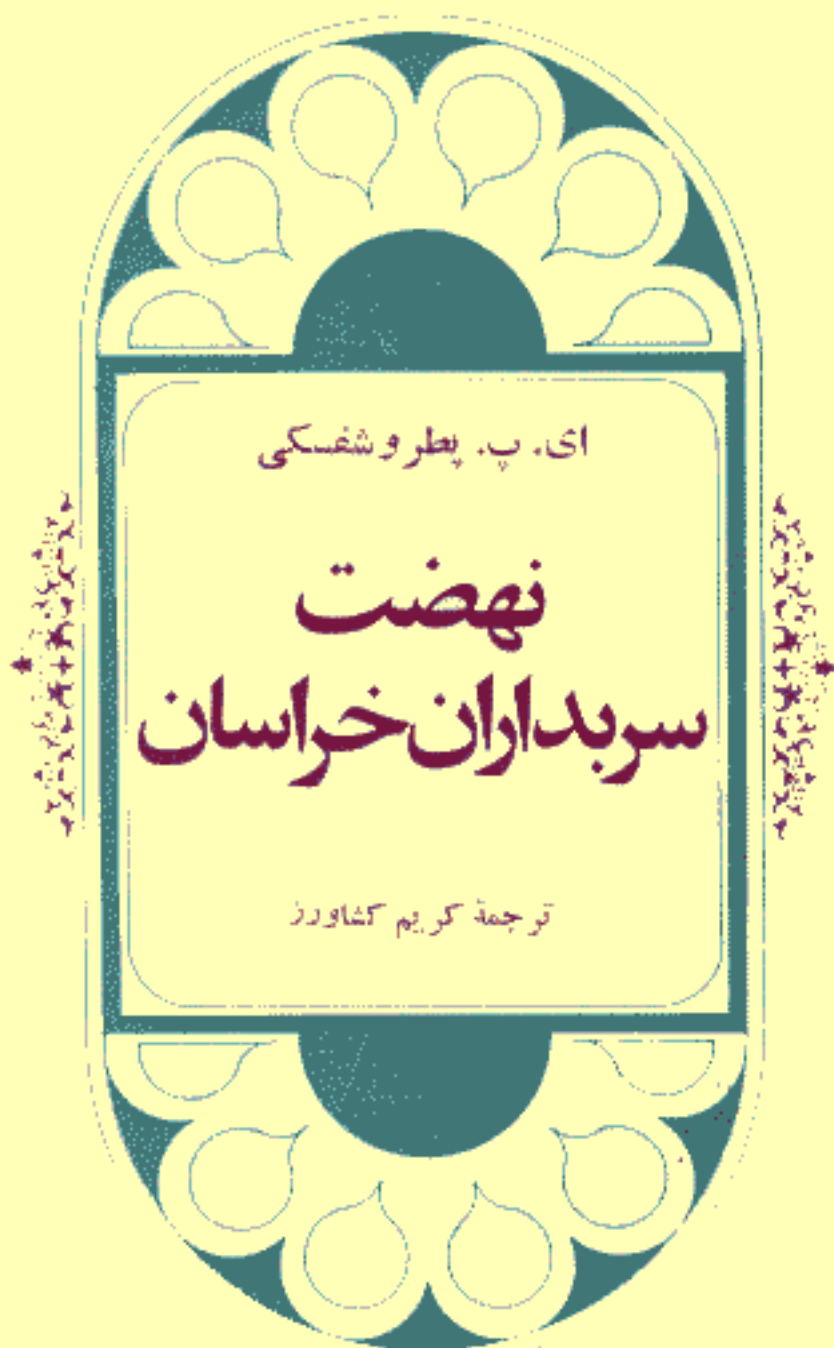




یادنامه کریم کشاورز (چپستا شماره ۴ آذر ۱۳۶۵)



به یاد کریم کشاورز

کریم کشاورز (۱۲۸۰-۱۳۶۵) مترجم نامدار ایرانی در آبان ماه امسال در ۸۵ سالگی درگذشت. او از زبانهای روسی و قرآن ترجمه می‌کرد و زبان فارسی تعدادی از برجسته‌ترین آثار ادبی و آثار ایران‌شناسی را مدیون ترجمه اوست.

در شمار ترجمه‌های تاریخی او باید از این کتابها یاد کرد:

۱- نهضت سرداران در خراسان؛ ۲- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد صفوی؛ ۳- تاریخ ماد؛ ۴- تاریخ ایران از آغاز تا سده هجدهم؛ ۵- آبیاری در ترکستان؛ ۶- اسلام در ایران؛ ۷- ترکستان‌نامه؛ ۸- مقدمه فقه الفقه ایرانی؛ ۹- زبانهای ایرانی؛ ۱۰- گزیده مقالات بارتلد؛ ۱۱- افسانه‌های کردی؛ ۱۲- خاطرات دوگل.

از ترجمه‌های ادبی اوست: ۱- فهرمان دوران از لرمانتف؛ ۲- دوران کودکی، از ماکسیم گورکی؛ ۳- دشمنان، از همو؛ ۴- دوبروسکی، از پوشکین؛ ۵- روستائیان، از چخوف؛ ۶- عشق بی پیرایه، از واندا واسیلوسکایا؛ ۷- زارع شیکاگو، از مارک تواین؛ ۸- لبخند بخت، از گئی دوموپاسان.

کشاورز گزیده‌ای از نمونه‌های نثر فارسی را هم در ۵ جلد گردآوری کرده به نام هزار سال نثر پارسی؛ همچنین کتابهایی برای نوجوانان نوشته به نام حسن صباح، گیلان، یادداشتهای سفر حسنک یزدی به گیلان و خاطراتش از تبعید به جزیره خارک.

کشاورز از آغاز جوانی به جریانهای سیاسی چپ پیوست، ولی پس از بازگشت از خارک تنها به ترجمه و نوشتن پرداخت و از رزم و هم‌زمانش کناره گرفت و حتی در آخر عمر به دوستان گذشته‌اش پشت کرد.

نهضت سربداران خراسان

مقدمه مترجم

مردم ایران زمین پس از هجوم صحرانشینان لگام گسیخه مغول و ترك به رغم سستی و بی سیاستی محمد خوارزمشاه و خلیفه بغداد هیچگاه از پایداری در برابر متجاوزان غارتگر و خونخوار باز نایستادند. مقاومت مردم شکل های گوناگون داشت . در آغاز امر بصورت حماسه جلال الدین که مورد تأیید و حمایت مردم بود تجلی کرد و بعد بصورت قیامهای محلی – مانند خروج **تارابی** در بخارا – یا حتی اقدامات مدبرانه بزرگان فارس و گذشت ناگزیر در برابر متجاوز وحشی و نیرومند و یا گرویدن به مذهب تشیع در برابر مذهب تسنن (که مورد نظر مغولان بود) ظاهر گشت . بازپسین ضربه را خروج سربداران خراسان بر کاخ فرمانفرمایی و غارتگری ایلخانان مغول وارد آورد و **یحیی کرابی سرور سربدار** بساط خودکامی طوغای تیمور را در خراسان سرنگون ساخت . شایسته توجه است که پیروزی شاهزاده **دیمتری دانسکوی** در جنگ **کولیکوف** بر ضد **مامای خان مغول** – که آغاز رهائی روسیه از چنگ مغولان

اگر از کتاب دیجیتالی حاضر راضی هستید و مایلید برای تداوم این روند به ما یاری کنید. می توانید کمکهای مالی خود را ؛هرچند اندک ودر حد چند سنت ؛ به این شماره حساب در آی گولد واریز کنید: 1377587

بود در سپتامبر سال ۱۳۸۰ میلادی وقوع یافت و حال آنکه سریداران خراسان ۳۷ سال پیش از آن تاریخ در ۱۶ ذیقعده سال ۷۵۴ هـ . ق . (۱۳) دسامبر سال ۱۳۵۳ میلادی) بسلطه مغولان هلاکویی در ایران پایان بخشیدند . درباره این خروج تاریخ مستقلی در زبان فارسی وجود ندارد . آقای ای . پ . پتروشفسکی (۱) که یکی از ایرانشناسان بنام کشور همسایه ما - اتحاد شوروی - میباشد رساله ای در این موضوع گرد آورده اند . تا اندازه ای که بخاطر دارد این نخستین اثر مرتب و مستقلی است که درباره خروج سریداران خراسان منتشر شده است و بدین سبب به ترجمه آن اقدام شد . بدیهی است که هموطنان دانشمند میتوانند آثار دقیق تر و بهتری به خوانندگان فارسی زبان عرضه دارند. ولی بنظر میرسد که تا پیدایش آثار مزبور که حقاً باید در این موضوع مهم تاریخی بقلم استادان محقق ایرانی نوشته شود - این رساله مفید خواهد بود . در پایان لازم میدانم چند نکته را یادآور شود :

۱- تقریباً يك صفحه و نیم از متن اصلی مصنف که از لحاظ تاریخ ضروری تشخیص داده نشد حذف گردید . بخش های محذوف با سه نقطه در میان دو ابرو (. .) نشان داده شده است . حذف این مقدار زبانی باصل موضوع و اتصال مطالب وارد نیآورده است .

۲- مترجم متون منقول را از کتابهای اصلی (کتابخانه ملی و کتابخانه حسین آقاملك) استخراج و نقل کرده است .

۳- هر جا مترجم مطلبی را از خود در حاشیه آورده باعنوان «مترجم» مختوم ساخته .

۴- اصل این مقاله بنام Dvijenie Cerbedarov v khorassane در مجله Outchenie zapiski instituta vostokovedenia مجلد چهاردهم از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی (مسکو ، ۱۹۵۶) طبع شده است .

petroushevsky (۱)

وضع ایران در دوران انقراض دولت هلاکوئیان

بین سالهای ۱۲۳۰ و ۱۲۸۰ (۷۸۲ - ۷۳۱ هجری) در تاریخ ایران بر اثر افزایش فشار بزرگان چادر نشین مغول و ترك و تشدید بهره کشی امیران و ملوك الطوائف از روستائیان ، آتش جنگهای داخلی تیزتر شد . پس از مرگ **ایلخان ابوسعید** جنگهای داخلی و مبارزه ملوك الطوائف بخاطر کسب قدرت در گرفت و در این گیرودار روستائیان و شهریان از غارت و چپاول و تجاوز لشکریان و برخی از امیران فئودال سخت زیان دیدند . جنگ و ستیز از سال ۱۲۳۰ (۷۳۱ ه) میلادی بلاقطع در سرزمین ایران و کشورهای هم مرز آن درگیر بود و این خود روزگار مردم را بدتر کرد ولی موعد ورود ایشان را به عرصه مبارزه پیش انداخت . (. . .)

انقراض سیاسی دولت مغولی ایلخانان هلاکوئی (۱۲۵۳ - ۱۲۵۶ میلادی ۷۵۴ - ۶۵۴ ه) پایانی بود که برای آن دستگاه لزوم تاریخی داشت . این سرنوشت تمام کشورهای است که جهانگشایان از تکه های ناجور سرهم میکنند .

ناهماهنگی اقتصادی و ملی و فرهنگی و ضعف تولیدات کالایی و گرایش

بسوی اقتصاد طبیعی و تفرقه شدید و عدم تمرکز که خود بادستگاه ملوک الطوایفی ملازمه دارد و بالنتیجه ضعف قدرت مرکزی ایلخانی ، مجموع این عوامل زمینه انقراض دولت هلاکوئیان را فراهم آورد . عامل دیگری نیز اهمیت فراوان داشت : اگر در دوران نخستین ایلخانان - اعیان لشگری و صحرانشین مغول و ترک به حکومت مقتدر خان نیازمند بودند تا به اردوکشی های موفقیت آمیز پردازند و زمینهای تازه بدست آورند و غنایم جنگی تحصیل کنند ولی از آغاز سده چهاردهم میلادی - که تسخیر زمینهای تازه متوقف شد و غنیمت های جنگی کاهش یافت - دیگر قدرت حکومت خان مورد نیاز اعیان مزبور نبود .

پس از مرگ **ایلخان ابوسعید** (۳۰ نوامبر ۱۳۳۵ میلادی ۷۳۶ هـ) فرزند ذکوری از وی بجا نماند و ایلخانی که قدرت وی در سراسر کشور بسط یافته و شناخته شده باشد وجود نداشت . دستجات نیرومندی از فئودالهای محلی بخاطر کسب قدرت با یکدیگر در مبارزه بودند و ایلخانانی از بازماندگان چنگیز خان را که بیشتر با پادشاهان خیمه شب بازی مشابهت داشتند - بر تخت سلطنت می نشاندند و حکومت ایشان که بیشتر اسمی و ظاهری بود در حدود اراضی دستجات ملوک الطوایف یاد شده مورد قبول واقع میشد . در این دوره پنج دسته اصلی ملوک الطوایف وجود داشت . یکی از این دستجات اعیان لشگری و صحرانشین مغول و ترک که **امیر ارغونشاه** (۱) - از خاندان جانی قربانی و قبیله مغولی **اویراتها** - در رأس آن قرارداداشت ، طوغای تیمورخان را که از بازماندگان **اوتچی گین** برادر **چنگیزخان** بود ، به ایلخانی شناخت و در خراسان و گرگان مستقر شد .

در پیرامون سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ هـ) دولتهای زیر در اراضی امپراتوری سابق ایلخانان هلاکوئی وجود داشت :

- ۱- دولت چوپانیان در عراق عجم و آذربایجان و ارمنستان .
- ۲- جلایریان در عراق عرب - بعد ها این دسته ناحیه چوپانیان را هم تصرف کرد .

(۱) نتیجه **امیر ارغون** - جانشین خان بزرگ در ایران و کشورهای قفقاز - در پیرامون سالهای ۵۰-۴۰ قرن سیزدهم میلادی - و نوه **امیر نوروز** که در آغاز دوران **غازان خان** موقتاً زمام امور را در دست داشت .

۲- دولت ایلخان **طوغای تیمور** در خراسان غربی و گرگان که در واقع توسط امیران طایفه **جانی قربانی** اداره میشد .
 ۴- دولت ملوک گرت (یا **کررت**) در هرات و خراسان شرقی و افغانستان

۵- دولت ملک سیستان در حوزه رود هامون .
 ۶- دولت آل مظفر در کرمان و یزد .
 ۷- دولت انجویان در فارس و اصفهان . بعد در سالهای ۵۷-۱۲۵۳ (مطابق ۷۵۹ - ۷۵۴ هـ) خاك ایشان را **آل مظفر** تصاحب کرد .
 ۸ - متصرفات اتابکان لر .
 ۹- دست کم ده امیر نشین در گیلان و مازندران که در حقیقت مستقل بودند .

۱۰- دولت بحری صاحبان هرمز .
 هر يك از دولتهای یادشده متصرفات کوچکتر ملوک الطوایف و امیر نشین های جزء را مشتمل بود . بعد از نخستین دور جنگهای داخلی (سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ میلادی مطابق ۷۴۱ - ۷۳۷ هـ) وضع پریشان و پاشیدگی ایران از لحاظ سیاسی بقراری بود که در بالامذکور افتاد . از این سازمانهای بزرگ دولتی و محلی که بگذریم بسیاری از امیران و ملکان خرد و کلان نیز اعلام استقلال کرده کوشیدند تا هر چه بتوانند از قلعه و شهر و ولایت بتصرف خویش درآورند .

فهرست اسامی این « متغلبان » خرده پا در **مجمع الانساب شبانکاره** آمده است (۱) . یادآوری این نکته مهم واجب است که انقراض سیاسی دولت مغولی هلاکوئیان (آخرین بازمانده آن - یعنی دولت ایلخان **طوغای تیمور خان** تا سال ۱۲۵۳ میلادی یا ۷۵۴ هـ در گرگان باقی بود) موجب سقوط کامل سلطه مغولان در ایران و سرزمینهای هم مرز آن نگشت . اعیان لشکری و صحرا نشین مغول و ترك در بسیاری از ناحیه ها تسلط سیاسی خویش را حفظ کردند . قدرت یاسای چنگیزی و سنتهای کشورداری مغولان و اسلوبهای سبغانه بهره کشی فئودالی نه تنها در ممالکی که سلاله های مغولی نژاد بر آنها حکومت می کردند (مثل چوپانیان و جلایریان و طوغای تیمور) محفوظ ماند بلکه کم و بیش در کشور هایی که قدرت در دست اعیان فئودال اسکان یافته

(۱) مجمع الانساب : نسخه خطی فرهنگستان علوم شوروی C-372
 برگهای ۲۴۸a و ۲۴۹a

ایرانی یا تاجیک قرارداداشت نیز (آل مظفر و ملوک کرت) جاری بود. در این سالها بود که بر اثر خروج و قیام مردم خراسان غربی شالوده دولت سربداران ریخته شد.

ویژگیهای کلی نهضت‌های قرن چهاردهم م.

در قرن چهاردهم میلادی خروج سربداران خراسان از لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهم ترین نهضت آزادیبخش خاورمیانه بود و بلا تردید تأثیر حتمی در جنبش های دیگر (که از لحاظ وضع اجتماعی شرکت کنندگان و هدف های سیاسی همانند آن بود) داشته است: از آنجمله بود نهضت مازندران (در سال ۱۳۵۰ میلادی یا ۷۵۰ هـ)، گیلان (درسال ۱۳۷۰ میلادی یا ۷۷۲ هـ)، کرمان (سال ۱۳۷۳ میلادی یا ۷۷۵ هـ) سمرقند و ناحیه رود زرافشان (سال ۱۳۶۵ میلادی یا ۷۶۷ هـ). بین این نهضت ها و جنبش های مردم خاور نزدیک و میانه در قرن ۱۵ میلادی - از قبیل خروج **شیخ بدرالدین** - سماوی - بیور کلوجی مصطفی در ترکیه عثمانی بسال ۱۴۱۵-۱۸ میلادی (۸۲۱-۸۱۸ هـ) و نهضت حروفیون در ایران و آذربایجان و آسیای صغیر در نیمه اول سده پانزدهم میلادی و قیام مردم خوزستان در سال ۱۴۴۰ (۸۴۴ هـ) و سالهای بعد و غیره و همچنین خروج **آلفرانک** که پیشتر به وقوع پیوسته بود - علائم خویشاوندی و نزدیکی وجود دارد که به چشم میزند . پژوهندگان یا بالکل این نهضت ها را مطالعه نکرده یا چنانکه باید بررسی ننموده اند . بویژه تحقیق علمی در تاریخ این نهضت ها در کتب خاور شناسی شوروی فقط اکنون آغاز شده است (۱) . تفاوت بین عمل دستجات متفرق روستاییان عاصی دوران نخستین

(۱) رجوع شود به : «خراسان و تأسیس دولتی سلجوقی» **ب. ن. زاخو** در مجله « مسائل تاریخی » سال ۱۹۴۵ ش ۶-۵. درباره نهضت‌های قرن

ایلخانان و نهضت های آزادیبخش قرن چهاردهم میلادی - بیش از همه چیز - از لحاظ وسعت و عظمت جنبش های اخیر بوده است . دیگر اینکه در جنبش های قرن چهاردهم میلادی بینوایان شهری و پیشه وران نیز شرکت جسته بودند . این قشر های ژرفای اجتماع که در منابع و کتاب آن عصر « رنود و اوباش » نامیده شده اند - در بسیاری موارد زمام نهضت های سده چهاردهم میلادی را بدست داشتند . بردگان فراری نیز در این جنبش ها شرکت میکردند ولی مستقلاً وظیفه ای که نمایان باشد انجام نمیدادند .

در نخستین مرحله نهضت های آزادیبخش قرن چهاردهم میلادی عامه مردم به همراهی مالکین فئودال ایرانی و تاجیک وارد میدان مبارزه میشدند . سبب شرکت مالکین یادشده این بود که آنان نیز از خودکامی و دزدی و غارت و تجاوز اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترك به ستوه آمده ، بویژه از آنکه خانهای مغول املاك موروثی مالکان کوچک و متوسط اسکان یافته محلی را تصرف کرده بودند سخت در رنج بودند . بدین سبب ایشان نیز دوشادوش (. . .) ستمدیدگان یعنی روستاییان و پیشه وران ایرانی به مبارزه برخاستند . هدف مشترکی که این عناصر متشتت و ناجور را متحد میساخت همانا سرنگون ساختن یوغ مغولان و برانداختن سلطه جهانگشایان نورسیده یا اعیان صحرانشین و

سیزدهم میلادی از آثار مورخان شوروی تنها اثر چاپ شده کتاب قیام تارابی **آ . یا . یا کوبوسکی** را میتوان نام برد . درباره خروج سریداران سمرقند گذشته از اثر قدیمی **بارتولد** (نهضت مردم سمرقند در سال ۱۳۵۶ میلادی) مقاله ای بقلم **ل . و . استرویوا** در « یادداشتهای - LGU سلسله علوم خاور شناسی » (مجلد دوم سال ۱۹۴۹) نوشته شده است . دو دانشنامه نیز در سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۳۸ برای احراز مقام کاندیدای علوم - درباره قیام سریداران نوشته شده است . یکی از آن **بل نیتسکی** (لنینگراد) که به چاپ نرسیده و دیگر از آن **ر . ن . نبی اف** تحت عنوان « ۱۴ عصر و ده اورتا آسیا ده سریدار ارکوزگالانی » - تاشکند سال ۱۹۴۲ . از نوشته های مؤلفان بیگانه فقط میتوان مقاله **و . ف . بیوخنر** را درباره سریداران خراسان در دایرةالمعارف اسلامی نام برد (مجلد چهارم ص ۲۵۰ - ۲۴۸) .

لشکری مغول و ترك لغویاسای چنگیزی و تمام نظامات دولتی مغولان بود.

بدیهی است که در این میان بغض و نفرت قیام کنندگان تنها متوجه مغولان و ترکان نبوده بلکه علیه سران و بزرگان اسکان یافته ایرانی یا ملکان و مستوفیان و روحانیان سنی و غیره که از دیر باز بخدمت فاتحان کمر بسته ، کاملاً با آنان جوش خورده ، به نظامات مغولان گردن نهاده خو گرفته بودند نیز کینه میورزیدند .

يك نکته دیگر نیز اقدام مشترك روستاییان و خرده مالکین را علیه اعیان صحرانشین و بزرگان اسکان یافته توجیه می نماید ، باین معنی که روستاییان قیام کننده عاده از خود برنامه روشنی نداشتند . محرك و راهنمای ایشان روزگار تحمل ناپذیرشان بود ، نفرتی بود که از ستمکاران داشتند . بارها روستائیان فرمان عناصری از طبقه فئودالها و امیران کوچک محلی را که جدی و سخنور و آشنا به فنون جنگ بودند - می بردند . عناصر یاد شده اتحاد با توده روستاییان را فقط وسیله ای میدانستند برای کنار زدن فاتحان مغول و ترك و متحدین محلی ایشان - تا بدست روستاییان قدرت و حکومت را بدست آورند .

بدین سبب جای شگفتی نیست که هر جا نهضت های آزادیبخش کامیاب گشتند (مثلاً در خراسان غربی و مازندران) در مرحله دوم ، درون نهضت های مزبور میان فئودالهای کوچک که فقط بخاطر برکناری اعیان صحرانشین مغول و ترك و متحدین ایشان میکوشیدند - از يك سو و روستاییان و بینوایان شهری و پیشه وران که خواهان رهایی از تمام مظاهر ستمکاری فئودالها بودند از دیگر سو مبارزه آغاز میگردد . این مبارزه داخلی در مرحله دوم نهضت های آزادیبخش مزبور به شکل های گوناگون در میآمد و حتی کار به پیکار مسلحانه میکشید و فعالیت مردم ستمدیده را شدیدتر میکرد و در بسیاری از موارد موجب میگشت که نهضت های مزبور بدست پیشه وران که متحد تر و متشکل تر از عناصر دیگر بودند و خواسته های اجتماعی مشخص داشتند می افتاد .

هر جا که خروجهای آزادیبخش به کامیابی انجامید دولت های خودروپی پدید آمد . از همه این جنبش ها مهمتر خروج سربداران بود و ما از پیش خود این دولت های خودرو را دولت های نوع سربدار میخوانیم . دولت های سربداران در خراسان غربی (۱۳۸۱ - ۱۳۳۷ میلادی ۷۸۳ - ۷۳۸ ه) ، دولتهای

سادات مازندران (۱۳۹۲ - ۱۳۵۰ میلادی ۷۹۵ - ۷۵۱ هـ) و گیلان (از سال ۱۳۷۰ میلادی ۷۷۲ هـ) و دولت های سربداران در سمرقند که مدت کمی پایید (۱۳۶۶ - ۱۳۶۵ میلادی ۸-۷۶۷ هـ) و در کرمان (۱۳۷۳ میلادی ۷۷۵ هـ) از این سنخ بود . علی الظاهر دولتی که بعدها بدست پیروان **محمد مشعشع** در خوزستان تأسیس شد (پیرامون سال ۱۴۴۰ میلادی ۸۴۴ هـ و آغاز قرن شانزدهم) نیز از این نوع بود .

در دولت های نوع سربداران حکومت یا در دست فئودالهای کوچک بود و یا بر سر آن بین ایشان و پیشه وران و بینوایان شهری و روستاییان منازعه در میگرفت و قدرت دست بدست میگشت . در عین حال حتی هنگامی که قدرت در کف فئودالهای کوچک بود نیز ایشان فقط با اتکا به مردم می توانستند برپا باشند و قادر نبودند بدون گذشت های جدید به عامعه مردم (از قبیل تقلیل کلی مالیاتها - ساده کردن دستگاه دولت - برقراری ظواهر مساوات در لباس و روش زندگی رئیس و مرئوس) زمام امور را در دست داشته باشند .

در دولت های نوع سربدار نیروی نظامی از دستجات جنگی امیران و ملکان و نوکران ایشان مرکب نبود بلکه از خرده مالکین و روستاییان آزاد تشکیل می گشت. سازمان دولتی کماکان سلطنتی بود. روستاییان هیچ شکل دیگری را برای اداره امور دولت در مخیله خویش متصور نمی ساختند (. . .) علیه مالکین بد طینت مبارزه میکردند، ولی حاضر بودند « سلطان نیک خصلت » را بپذیرند . شریعت اسلامی را قطب مخالف یاسای منفور چنگیزی میدانستند و کمال مقصود می پنداشتند . ولی دربار سلطنت در دولتهای نوع سربدار از زرق و برق و جلال و شکوه خویش محروم گشته بود و ناگزیر بود کسوت فروتنی «اخوان المسلمین» را به تن راست کند و با آنان در یک صف قرار گیرد.

معتقدات این نهضتها

در قرن چهاردهم میلادی نهضت های مردم ایران و کشورهای هم مرز آن به لباس دین و بویژه مذهب شیعه و مسلک «تصوف» ملبس بود . این پدیده

کاملاً با رنگ مذهبی نهضت های مردم اروپای غربی در قرون وسطی متشابه است (...). همچنانکه در اروپای غربی جنبش های اجتماعی قرون وسطی (که متوجه فئودالیزم و روبنای عقیدتی آن یعنی مذهب کاتولیک بود) بشکل مخالفت با مذهب رسمی در آمده با شعار « رجعت به دوران آغاز مسیحیت » وارد عرصه مبارزه میشدند ، در ایران نیز نهضت های متشابه با شعار مبارزه علیه مذهب رسمی (و همچنین علیه یاسای چنگیزخان) و له « رجعت به قوانین صدر اسلام » که در نظر عامه مردم کمال مقصود بود - جریان داشت . ولی دین در نهضت های اجتماعی تابع بود نه متبوع . در هر صورت لفافه مذهبی عقیدتی نهضت های مردم ایران و کشورهای هم مرز آن بهیچوجه ماهیت آن جنبش ها را (. . .) تغییر نداد.

حتی **و . و . بارتولد** متذکر شده است که در ایران قرون وسطی مذهب تشیع بیشتر در میان روستاییان شایع بوده و در موارد بسیار (۱) پایه عقیدتی نهضت های مردم را تشکیل میداده . این موضوع محتاج توضیح است : مذهب شیعه در ایران بوجود نیامد و در محیط روستایی ظاهر نگشت و در آغاز کارمبین منافع روستاییان نبود . ولی جنبش های روستایی قرون وسطی در ایران بارها زیر علم سبز تشیع توسعه یافت ، زیرا که بعضی از افکار و عقاید شیعه با روحیه مخالفت آمیز روستاییان هم آهنگ بود. نخست اینکه تقریباً در تمام دولت های فئودالی ایران در قرن سیزدهم و چهاردهم (میلادی) مذهب تسنن حاکم بود (۲) و تشیع مورد تعقیب و اذاء قرار میگرفت . احترام به شهیدان (علی و حسین و دیگر امامان شهید) در عقاید شیعه جای مهمی داشت و این خوشایند روستاییان ستم دیده بود . ولی چیزی که بیش از همه برای عامه مردم جذاب بود اعتقاد به ظهور مهدی بود که با «رجعت مسیح» مشابهت دارد. شیعیان امامیه که رایج ترین شیعه مذهب تشیع در ایران است .

محمد

-
- (۱) و . و . بارتولد . از تاریخ نهضت های روستاییان در ایران - در مجموعه ای که به افتخار **ن . ای . کاریف** منتشر SPB 1923 و . و . بارتولد - ایران (بازدید تاریخی) تاشکند سال ۱۹۲۶ - ص ۳۳
- (۲) **ایلخان اولجایتو خان** مذهب تشیع را پذیرفت ولی بطور خصوصی و نتوانست تشیع را مذهب رسمی دولتی اعلام کند .

منتظر امام دوازدهم را که در سال ۷۸۵ میلادی غایب شده بود مهدی می خواندند . شیعیان امامیه معتقد بودند که حضرت امام مهدی زنده است و پنهان گشته ولی دیر یا زود ظهور خواهدکرد و تجدیدی در دین پدید خواهد آورد و همچنانکه در صدر اسلام بوده اسیت برقرار خواهد ساخت و یاسای جنگیزی و نظامات ظالمانه ای را که سنیان و فاتحان مغول معمول کرده اند با شمشیر برخواهد انداخت (۱). بدین سبب « چشم براه مهدی بودن » در عقاید مردمی که نهضت های قرن سیزدهم را در ایران بپا داشتند مقام بلندی داشته است . ولی در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی این عقیده راسخ تر و مشهودتر گشت . در باب اینکه اعتقاد بظهور مهدی (ع) تا چه اندازه استوار بوده است داستانی که **یاقوت حموی** نقل میکند بسیار آموزنده است .

وی میگوید که در شهر کاشان - یکی از کانون های عمده تشیع در ایران - در ربع اول قرن سیزدهم میلادی ، سران شهر هر روز هنگام سپیده دم از دروازه خارج می شدند و اسب زین کرده ای را یدک می بردند تا قائم مهدی (ع) در صورت ظهور بر

(۱) در یکی از کتب **حروفیون** (که یکی از شعب افراطی شیعه است) موسوم به « محرم نامه » تألیف سید اسحق که در سال ۸۳۱ هجری به لهجه استرآبادی نوشته شده است چنین مذکور است « از زمان بعیدالی یومنا انتظار قایم ایمه هینرند که خوین هی نام بحدیت مهدی بوهویند که خو صاحب سیف بو و از خوی آن حدیث که یملا الرض کسنطار وعدلا ملئت ظلماً وجوراً اعتقاد خان انی که حورفع ظلم که تعدی آدمیان بولصمدیگر بسیف بکره . . . » ترجمه: «ازدیرباز تا امروز آنان (حروفیون) چشم براه قائم ائمه هستند که در حدیث نام دیگری نیز برای وی آمده و مهدیش خوانده اند . و آنها میگویند که او صاحب سیف است و درباره این حدیث آمده (بظهر فی آخر الزمان احد اولادی اسممه اسمی و خلقه خلقی یملاء الارض عدلاکما ملئت جوراً) آنان ایمان دارند که وی به نیروی شمشیر ظلم را که تجاوز بعضی به بعضی دیگر است ریشه کن خواهد نمود

(۲) Textes Houroufis , Gibb Memorial Series مجلد نهم ، لیدن - لندن سال ۱۹۰۹ ، ص. ۳۹- ترجمه فرانسه ص ۶۳ .

آن سوار شود . در زمان فرمانروایی سربداران نیز نظیر همین عمل در شهر سبزوار که یکی دیگر از مراکز تشیع شمرده میشد - معمول بوده است و بطوری که **میرخواند** در «روضه‌الصفاء» می گوید : «هر بامداد و شب به انتظار صاحب الزمان ع اسب کشیدندی» (۱) **حسام الدین محمد بن حسام کوهستانی** که روستایی شاعر پیشه بود و دیرتر از عصر یاد شده می زیست و در حدود سال ۱۴۷۰ م . (۸۷۵ ه .) بدروود زندگی گفت منظومه ای بنام «خورشیدنامه» در وصف علی (ع) و «امام عصر» (ع) تألیف کرده است . (۲) در عقاید نهضت های مردم ایران تشیع یا جریان مخالف مذهب رسمی (سنی) با «می سنی سیزم» - عرفان و تصوف - اسلامی تلفیق شده بود ما در نظر نداریم درباره پیدایش و رشد تصوف در ایران در دوران مورد مطالعه بحث کنیم و تنها به ذکر چند نکته کلی که برای درک اهمیت تصوف در تاریخ نهضت های آزادیبخش و ملی ایران ضرورت دارد اکتفا میکنیم .

هنوز مصنفات تاریخی ویژه (. . .) که عقاید و افکار متصوفه را تجزیه و تحلیل کرده باشد و منشاء اجتماعی و اهمیت تاریخی طریقه های آن را روشن سازد وجود ندارد (۳) . خاورشناسان مغرب زمین توجه بسیار به تصوف داشته اند ولی صرفاً به مطالعه عقاید عرفانی و باطنی (می ستیک) و وحدت وجودی آن و اصطلاحات و طرائق و مسائل مربوط به « ریشه های» صوفیگری اکتفا کرده اند و بدون اینکه رابطه آن « ریشه ها » را با مناسبات اجتماعی موجود در کشورهای خاور نزدیک و میانه در نظر گیرند مورد بررسی قرار داده اند .

ضمناً برخی از پژوهندگان غربی و روسی متمایل بوده اند تا تصوف را يك پدیده غیر اسلامی بشمارند و پیدایش آن را فقط نتیجه نفوذ افکار و عقاید مذهبی و فلسفی غیر اسلامی بدانند . بعضی محققین غربی دیگر نیز مانند **ماسینیون**

(۱) میرخواند - روضه الصفاء - چاپ سنگی **لکنه** سال ۱۳۰۰ ه . ص ۱۰۷۷ و مجمل فصیحی نسخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم شماره B709 برگ 374b .

(۳) تذکره دولتشاه - چاپ ادوارد براون ص ۴۳۸ .

(۴) يك سلسله مقالات و رسالات **ا.ا. برتلس** درباره بعضی از شاعران صوفیه وجود دارد .

و **نیکولسون** تصوف را يك پدیده اصیل که در زمینه اسلام ظهور کرده می پندارند .

مسالك عرفانی و باطنی (می ستیک) غیر اسلامی که با تصوف خویشی داشتند به هیچ وجه موجب پیدایش آن نگشتند ، ولی بعد ها در رشد و تکامل آن تأثیر داشته اند . تصوف که در قرن اول هجری پدید آمد بعدها تحت تأثیر نحله **نوافلاطونی** (**نئوپلاتونیزم**) قرار گرفت . افکار نو افلاطونی مزبور نخست از طرف عرفا و باطنیون شرقی عیسوی (سریانی) دستکاری شده بود (نوشته های شبه دیونی سیارثو – پاکیت و دیگران) . ولی تصوف مدتی بعد بلاواسطه از عقاید نو افلاطونی متأثر گشت . قسمتی از رسالات نه گانه (اثاد) **فلوطین** در قرن سوم هجری به زبان عربی ترجمه شد . باین طریق اعتقاد به تراوش عالم صورت و هیولی از یگانه (خداوند) در تصوف پدید آمد و رشد کرد .

بعد در قرن چهارم هجری تعلیمات مزبور بر اثر نفوذ آثار افلاطون که به عربی ترجمه شده بود ، پیچیده تر شد . در تصوف تمایلی به عقیده وحدت وجود نیز مشهود افتاد (**بایزید بسطامی** در قرن نهم م . و **منصور حلاج** در قرن دهم و **یحیی سهروردی** المقتول در قرن دوازدهم و غیره) . افکار وحدت وجودی صوفیان بطور کامل در نوشته های **محیی الدین ابن العربی** (۱۲۴۰ – ۱۱۶۴ میلادی ، ۶۳۸ - ۵۶۰ ه) و بخصوص کتاب « فتوحات المکیه » وی منعکس است . عقاید وی در این جمله بیان شده است : « وجود المخلوقات عین وجود الخالق (۱) » . بعد از وی نیز بسیاری از صوفیان عقیده به وحدت وجود را تنها مفهوم ممکن عقیده اسلام به وحدت خداوند دانستند ، در زمینه عقاید و افکار تصوف بعد از **ابن العربی** و **جلال الدین رومی** (۱۲۷۳ – ۱۲۰۷ م) و **عبدالرزاق کاشانی** (وفات در سال ۱۳۲۹ م) چیز تازه ای بوجود نیاورد و بسوی انحطاط رفت . تصوف برخلاف آنچه تا اندازه ای در افواه شایع است – گرایشی به اینکه بصورت مذهبی مستقل درآید نداشت و در آغوش اسلام بشکل طریقت عرفانی و باطنی (می ستیک) آن میزیست . شیعیان مدتی درباره تصوف نظر منفی داشتند .

ولی در دورانی که مورد مطالعه ما میباشد بعضی از طرایق تصوف بامسالك

(۱) **ل.ماسینیون** محقق فرانسوی که درباره تصوف تحقیق کرده اصول ابن العربی را «مونیزم اگزیستانسیل» مینامد و این خود ترجمه اصطلاح عربی «وحدة الوجود» است .

شیعیان و بویژه با شعب افراطی تشیع نزدیک شدند و بسیاری از طریق درویشان به رنگ تشیع درآمدند .

صفویه ، حیدریه ، نعمه اللهیه و غیره

چنانکه میدانیم پس از قرن چهارم ه . تصوف مسلکی کاملاً یکدست و واحد نبود و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی (باطنیت) - چه آنهایی که تابع مذهب رسمی بودند و چه آنهاییکه مخالف آن بودند - با آن پیوستگی داشتند و وجه مشترك عقاید ایشان این بود که هر فردی میتواند از طریق تزکیه نفس و رهایی از هوسهای جسمانی و ترك علائق دنیوی و پرهیزگاری و سیر و سلوک بلاواسطه به حقیقت تام واصل گردد و شخصاً با خداوند تماس یابد (۱) و در مرحله

(۱) بعضی از محققان روسی و کشورهای دیگر (آ . ا . کریمسکی و غیره)

کوشیده اند تا عقیده صوفیان را به «فنا» با عقیده بودائیان درباره «نیروانا» نزدیک کنند . ولی این مشابهت سطحی است و در واقع «فنا» هیچ وجه مشترکی با «نیروانا»ی بودائیان ندارد زیرا دین بودا از عقیده به خداوند خالق و تراوش دنیا و مافیها از او بیخبر است و حقیقت وجود روح و شخصیت را نمی شناسند . اصول تصوف درباره تراوش عالم از خداوند و بر عکس پیوستن شخصیت به او ، در دین بودا وجود ندارد و تصوف نیز از تجدید حیات و تناسخ که اساس معتقدات بودائیان درباره نیروانا - که خود نجات از سلسله تجدید حیات هاست - بیگانه میباشد . برای آشنایی با اصول «فنا» - ی تصوف رجوع شود به «کشف المحجوب» ابوالحسن علی هجویری - چاپ لنینگراد سال ۱۹۲۶ . فصل «در درویشی» و فصل «سخنی در فنا و بقا» .

نیروانا - در زبان سانسکریت بمعنای خاموش شدن است و در مذهب بودایی به کلی از خود بیخود گردیدن و از دست دادن هوش و حواس و روان در عالم جذبه الهی است . (تاریخ ادبی ایران - تألیف بر اون مجلد اول ، ترجمه علی پاشا صالح ص ۶۴۶ - مترجم) .

عالی « حقیقت » راه («طریق») تصوف حتی کاملاً بخداوند بپیوند و متصل گردد .

شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص به اختیار از دنیا و «من» خویش دست بکشد و خود را «فنا» سازد و خویش را در ذات حق مستحیل کند .

خراسان از قدیم یکی از کانونهای اصلی شیوع تصوف بود . مصنفینی از قبیل **ابوالقاسم قشیری** ، **جلابی هجویری** ، **عبدالله انصاری** (هر سه در قرن یازدهم میلادی میزیستند) که افکار و عقاید متصوفه را بشکل مدون و مرتبی بیان کرده اند از خراسان برخاسته اند . در اینجا خانقاه های مشهور **شیخ ابوالحسن خرقانی** و **ابوسعید فضل الله مهنه ای** در قرن یازدهم میلادی تاسیس شد. نفوذ تصوف در خراسان و سراسر ایران در فاصله بین قرن یازدهم و چهاردهم استوار گشت . ویرانی وحشت انگیز کشور بعد از هجوم سلجوقیان و اقوام **غز** و **مغول** و فشار و سنگینی ظلم و بیداد فاتحان صحرانشین سبب شد که نظر بدبینانه تصوف به زندگی و تبلیغ چشم پوشی از علایق دنیوی و اختیار فقر و غیره رایج شود . نفوذ تصوف در شعر فارسی در فاصله میان قرون دوازدهم و پانزدهم میلادی معلوم تر از آنست که محتاج تذکر باشد . آکادمیسین **آ . ا . کریمسکی** چنین میگوید : «ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طرائق عمده صوفیگری درست در بحبوحه خونریزی هایی پدید آمد که خاص جنگ های داخلی دوران انقراض امپراطوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان بود» (۱) ولی در عین حال این طرائق تصوف روز بروز بسوی انحطاط و فساد رفتند و بصورت معجزه نمایی های عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری «اقطاب» و شیوخ زنده و مرده که به «درك حق» نایل آمده بودند پرداختند و به زیارت مراقد و آثار ایشان سرگرم شدند . شعبه های درویشی و تصوف و خانقاه ها مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت . عقاید عرفانی تصوف کمتر از هر چیز دیگر مورد توجه و علاقه توده مؤمنین بوده . آنان از شیخان معجزه می خواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور زندگی یاریشان کنند . کار پرستش شیوخ صوفیه بالاگرفت و این خود باعث شد که خانقاه های درویشان ثروت فراوان بهم بزنند و مؤمنان فئودال –

(۱) **آ . ا . کریمسکی** . تاریخ ایران و ادبیات آن و حکمت متصوفه – بخش دوم چاپ سوم سنگی صفحه ۸۱-۸۰ سال ۱۹۱۲ .

امیران و ملوک و شهری ها پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی وقف بر خانقاه ها کنند و خان ها و سلاطین نیز موقوفاتی به آنها اختصاص دهند و فرمانهای معافیت از خراج به نام آنها صادر کنند . محیط اجتماعی قرنهای سیزدهم و چهاردهم میلادی ، که طریقت های گوناگون تصوف از آن محیط پیروان و مریدانی به دست آورده اند ، بسیار متشتت و ناجور بود . ضمناً ممکن بود که طریقت معینی در زمانهای مختلف و کشورهای گوناگون آثار و نقش های متفاوتی داشته باشد . اگر بگوئیم که تمام طرایق تصوف در ایران آن زمان روحیه تمام مردم را منعکس می نموده اند دور نمای تاریخی را دگرگون جلوه میدهیم و تحریف کرده ایم . برعکس اکثر طرایق یاد شده با تبلیغ ترك علائق دنیوی و چشم پوشی از دار فانی و این ویرانسرای تباهی و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی – قدرت قشرهای بالای ملوک الطوائف را استوار ساختند . طرایق مزبور تعلیمات تصوف را درباره تزکیه نفس و امساک در استفاده از لذایذ دنیوی به تبلیغ عدم مقاومت در برابر زور و شکیبایی و فرمانبرداری عامه خلق در برابر بیگانه مبدل ساختند . بی سبب نبود که عده ای از سران فتودال حامی جدی طرایق درویشی یاد شده گشتند .

با این حال روحیه مخالفت آمیز عامه مردم و صدای اعتراض ایشان علیه یوغ تحمل ناکردنی دولت ایلخانان – در تعلیمات بعضی (نه همه) از شعب تصوف منعکس شده برخی از مجامع **اخوان الصفا** با صنوف پیشه وران مربوط بودند . حتی سازمان اینان مانند جرگه های اخوان الصفا بوده . درویشانی که عضو این جرگه ها بودند مانند ارواحیون Spiritualistes **فرانسسیس کن** قرن سیزدهم ، که مورد زجر و تعقیب و شکنجه پاپ های روم واقع میشدند ، فقرا را بهترین راه « نجات روح » می دانستند و ثروت را چون مانع مسلم « نجات » محکوم می کردند (۱) .

(۱) مثلاً شیخ عبدالوهاب شعرانی معتقد بود که صوفی باید حتماً بکار شرافتمندانه ای پردازد و میگفت که اشتغال به پیشه وری بهتر از دانش است . به اثر **آ . ا . اشمیدت** درباره « عبدالوهاب شعرانی » SPB 1914 صفحه ۱۷۳ رجوع شود . نخستین اثری که در عهد شوروی درباره انعکاس نهضت های اجتماعی در عقاید و افکار تصوف منتشر شده مقاله ایست که ب . ن . زاخودر تحت عنوان « خراسان و تأسیس دولت سلجوقی » در مجله « مسائل تاریخ » سال ۱۹۴۵ شماره ۶-۵ ص ۱۳۵ - ۱۳۳ منتشر کرده است .

در نظر درویشان مزبور پرستش فقر اختیاری در درجه اول اهمیت قرار داشت و می ستیک (باطنیت) و عرفان در درجه دوم . داستان «گرویدن» **فرید الدین عطار** (شاعر قرن ۱۲ و آغاز قرن ۱۳ میلادی) که بیشتر به افسانه می ماند روحیه متصوفینی را که با بینوایان شهری مربوط بوده اند نیک نشان میدهد و بسیار جالب توجه است . **دولتشاه** در این باره چنین میگوید :

((. . . اما سبب توبه شیخ آن بوده که پدر او در شهر **شادیاخ** عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر ، او به همان طریق به عطاری مشغول بودی و دو کانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی . شیخ روزی خواجه وش برسر دوکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک کمر بسته ، ناگاه دیوانه ای بلکه در طریقت فرزانه ای به در دوکان رسید و تیز تیز در دوکان او نگاهی کرد ، بلکه آب در چشم گردانیده آهی کرد ، شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری ، دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقة هیچ ندارم . . . من زود از این بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال کن . گفت چگونه میگذری ، گفت اینچنین و خرقة از برکنده زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد ، شیخ از سخن مجذوب درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک گرفت دنیا بردل او همچو مزاج کافور سرد شد و دوکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد ، در بند سودا بود سودا در بندش کرد ، نه که این سودا موجب اطلاقست و مخرب بارنامه و طمطراق ، القصه ترك دنیا و دنیاوی گرفته . . . و بمجاهدت و معاملت مشغول شد . . . الخ (۱)»

در « اسرارالتوحید فی مقامات شیخنا ابوسعید » **مهنه ای** نیز داستان گیرایی درباره یکی از مریدان سودجوی شیخ بدین شرح منقول است :

« درویشی بوذ در نشابور و او را میلی عظیم بدنيا بوذ و پیوسته چیزی جمع میکردی و بر جمع اذخار حرصی عظیم داشت يك شب دزد درشد

(۱) تذکره دولتشاه - چاپ سابق الذکر - در شرح احوال فرید الدین عطار ص ۱۸۸ - ۱۸۷ .

و هر چه در خانه داشت جمله ببرد مگر مرقع که آن درویش پوشیده داشت و نقدی که داشت در آنجا بوذ بماند دیگر روز برخاست عظیم رنجور و باکس نگفت و بمجلس شیخ آمد شیخ در میان سخن روی بدان درویش کرد و گفت :

بیت

آری جانادوش بیامت بوذم گفتی دزد است دزد نبذ من بوذم

آن درویش فریاد در گرفت و آن نقد که مانده بوذ پیش شیخ بنهاد شیخ گفت چنین باید ، درویشی شما را بهیچ ندهند . (۱)»
بدینقرار معلوم شد که دزد آلت بی اراده شیخ بوده است و شیخ خواسته بود شاگرد گمراه خویش را از ثروت که « کشنده جان است» نجات دهد .

برخی از صوفیان در خلال مواعظ خویش زندگی تجملی و نادرست «بزرگان این جهان» و کسانی را که «مال حرام» میخوردند یعنی با ظلم و بهره کشی از «بندگان خدا» امرار معاش میکردند تقبیح می نمودند (۲) .
دولتشاه در شرح احوال **سید نور الدین نعمت الله** (۱۴۳۱ - ۱۳۳۰ میلادی ۸۲۵ - ۷۳۱ هـ) مؤسس طریقت نعمت الهی میگوید که وی هرگز «طعام حرامی» که با ظلم و زور کسب شده باشد تناول نکرد .
وی سخنان شیخ را که گویا به **سلطان شاهرخ** گفته بوده است چنین نقل میکند :

(۱) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید . چاپ و . آ ، **ژوکوسکی** صفحه ۱۳۵ - ۱۳۶ .

(۲) **شیخ عبدالوهاب شعرانی** نیز معتقد بود که صوفی به هیچ وجه نباید غذا یا چیزی را که کوچکترین شکی در کسب آن از طریق عدل و شرافت وجود داشته قبول کند . به اثر **آ . ا . اشمیدت** تحت عنوان **عبدالرحمن شعرانی** ص ۱۷۲ - ۱۷۰ مراجعه شود (در این اثر داستانی آمده است که وی از قبول هدیه مردی که نوه علمداری بوده امتناع کرد .)

گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الاحلال (۱)
 سعدی شیرازی در گلستان (۲) میگوید که روزی « یکی بصورت
 درویشان نه بر صفت ایشان دیدم که دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران
 آغاز نموده » و توانگران و اقویای جهان را متهم کرده که آماده اقدام به امر
 خیر نیستند و نجات نخواهند یافت و «توانگر را پای ارادت شکسته . . . و
 قدمی بهر خدا ننهند . . . » . عده اینگونه درویشان در آن عهد اندک نبود (۳).

دشمنی بعضی از طریق متصوفه و درویشان با دستگاه ملوک
 الطوائفی و بویژه با دیوانیان بلند پایه شایان توجه است . مثالی که
دولتشاه در ذکر احوال **مولانا حسن سلیمی** شاعر صوفی ایران در نیمه
 اول قرن پانزدهم میلادی آورده است جالب توجه میباشد . وی در عهد
 جوانی در سبزوار عامل (از افراد دیوان خراج) بود و خاطره دوران سریداران
 در آن شهر هنوز زنده بود . **دولتشاه** درباره وی چنین میگوید :
 « گویند اصل او از **تون** است و در شهر سبزوار متوطن بوده و در
 ابتدای حال علمداری کردی ، روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجزه
 فریاد کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه تو بحکم که بر من
 نوشته، سلیمی گفت بحکم **سید فخرالدین** که وزیر ملکست ، پیره زن
 گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامن گیرم و تو گویی که من بحکم
سید فخرالدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این سخن را از تو
 قبول کند یا نی ، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیدا شد و فریاد
 میزد که نی ، والله نی بالله . و همان ساعت

- (۱) تذکره دولتشاه ص ۳۳۵ . داستانی به این مضمون درباره « غذای
 حلال » در تاریخ زندگی **شیخ ابو سعید مهنوی** نیز آمده است . به
 اسرار التوحید چاپ سابق الذکر ص ۷۴ - ۷۲ رجوع کنید .
- (۲) گلستان سعدی . باب هفتم ، حکایت بیستم . جدال سعدی با
 مدعی در بیان توانگری و درویشی .
- (۳) عبدالرحمان جامی در « نفحات الانس » چاپ کلکته سال ۱۸۵۹ -
 ص ۱۵ (درباره قلندران گوید : «اما طایفهء که در این زمان بنام قلندری
 موسوم اندر بقاء اسلام گردن برداشته اند و از این اوصاف که شمرده
 اند خالی اند » .

دوات و قلم را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر دگر کرد حرام خواری و علمداری نگردم و بعهد خود وفا کرد و حق سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است ان شاءالله که دل‌های سخت علمدار خونخوار نابکار این روزگار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد . . . و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و زیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرآد ائمه علیهم السلام مشرف شد (۱) تا گناهانش آمرزیده شود . »

از اینقرار با اینکه عقاید و افکار صوفیه که کمال مقصود را در دست شستن از کوشش‌های زندگی و «فنا» می شمرد – جنبه ضد ترقی دارد – در بعضی طرایق تصوف نا رضایی و مخالفت مردم علیه سیادت فتودالها منعکس شده است . گاهی این اعتراضات صورت بی آزاری داشت . گاه هم اعتراض عملی مردم علیه مظالم ملوک الطوائف به شکل مواعظ صوفیان در می آمد . بدیهی است که در این مورد افکار اصلی می ستیک (باطنی) و عرفانی تصوف در درجه دوم اهمیت قرار می گرفت و کاملاً تحت الشعاع تبلیغات و مواعظ اجتماعی – که در لفافه عبارات و جملات صوفیان در آمده بود – واقع میشد . صوفیان در طی چند قرن اصطلاحات فراوان در کتب و ادبیات خویش فراهم آورده مدون ساخته بودند و این خود به دیگران اجازه میداد که به زبان مواعظ تصوف و به یاری اشارات و رموز و تمثیلات و استعارات ایشان مضامین دیگری که بالکل از مطالب عرفا عاری بود بیان کنند . گاه نیز اصطلاحات مخصوص صوفیان و شکل و قالبی که ایشان برای بیان افکار خویش بکار میبردند پرده استتار و روپوشی برای مخالفت با مذهب رسمی و سیاست جاری و یا بیان نظرات مادیون و کفروالحاد و یا خرده گیری به سازمان موجود بود . **نورالدین عبدالرحمن جامی** شاعر معروف صوفی (قرن پانزدهم میلادی) میگوید که در ردیف صوفیان حقیقی و پیروان عقاید باطنی و زندگی فقر و عبادت و ریاضت ، دستجات گوناگون دیگری وجود داشت که شکل ادبی و تمثیل ها و اصطلاحات صوفیگری را به عاریت گرفته بودند ولی افکار واقعی و روش زندگی

(۱) تذکره دولتشاه ص ۴۳۷ .

آنان هیچ وجه مشترکی باتصوف نداشت و حتی مخالف آن بوده اند (۱) . این نکته کاملاً با حقایق تاریخی مطابقت دارد . برخی از نویسندگان از شکل ظاهر و قالب تصوف برای بیان افکار غیر روحانی و این جهانی که بالکل عاری از جنبه باطنی و حتی گاهی فرسنگها از مبادی اسلام دور بوده است بمنزله استتار گونه ای استفاده میکردند تا از تعقیب و آزار روحانیون و مأموران دولت های فئودال در امان باشند . بسیاری از شاعران و پیروان مسالك مخالف و مبلغان فکرهای بشر دوستانه و عقاید اجتماعی که دشمن سازمان موجود بودند و گاهی نیز مؤلفانی که طریق الحاد می پیمودند به این وسیله متوسل می گشتند .

رشید الدین فضل الله مورخ مشهور ضمن صحبت از خروجی که با نام **شاهزاده آفرانک** (سال ۱۳۰۳ میلادی ۷۰۸ هـ) بستگی داشت - میگوید که رهبران فکری آن نهضت بظاهر خود را از شیوخ درویشان نموده عملاً طرز فکر **مزدک** را تبلیغ میکردند (۲) . حمدالله مستوفی قزوینی در تألیف جغرافیایی خویش از مجامعی سخن میگوید که پیرو مزدک و بظاهر مدعی مسلمانی بودند و در ناحیه رودبار عراق عجم میزیستند :

« و مردم آنجا بواطنه داشته اند و جمعی را که **مراغیان** خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند » (۳) . (. . .) فقط قلت مدارك منابع یاد شده و اینکه افکار اجتماعی صوفیان و شعب افراطی تشیع بقدر کفاف مورد مطالعه قرار نگرفته است ما را ناگزیر

-
- (۱) « نفحات الانس » **جامی** - متن چاپ کلکته سال ۱۸۵۹ . ص ص ۱۷-۱۳ . جامی این صوفیان دروغین را « متشبه مبطل » میخواند . وی ضمناً میگوید که در میان صوفیان دروغین **زندیقانی** نیز بوده اند : « اما متشبه مبطل بملامیته طایفه باشند هم از زنداقه » (« زندیقان » واژه ایست که عادهً به مزدکیان و مانویان اطلاق می شده است) .
- (۲) جامع التواریخ - نسخه خطی استانبول (کپیه عکسی انستیتوی شرق شناسی فرهنگستان علوم شوروی) برگ ۵۸۲ .
- (۳) نزهت القلوب چاپ اروپا ، متن فارسی ص ۶۱ .

می سازد به حدس و فرض اکتفا کرده از نتیجه گیری های قطعی تر خودداری کنیم (۱) .

منابع و مأخذ تاریخ نهضت سربداران

به هر حال خروج سربداران خراسان از لحاظ اهمیت تاریخی در درجه اول قرار دارد . کتاب «تاریخ سربداران» که مؤلف آن معلوم نیست و در قرن چهاردهم میلادی نوشته شده نخستین منبعی است که سرگذشت سربداران خراسان را نقل کرده (۲) . این کتاب به ما نرسیده است و بطوریکه از سخنان دولتشاه بر میآید در پایان قرن پانزدهم میلادی « از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته » بوده و مفقود شمرده میشده است (۳) . ولی **حافظ ابرو** مورخ آغاز قرن پانزدهم در کتاب «زیده التواریخ» خویش بعد افراط از آن استفاده کرده مندرجات آن را پایه نوشته های خود قرار داده است . با اینحال در بعضی جاها از این طریق عدول کرده ترجیح می دهد برخی جزئیات را از قول گواهان دیگر که نام نمی برد نقل کند (۴) . در « مطلع السعدین » **عبدالرزاق سمرقندی** - فصل سربداران تقریباً نوشته های **حافظ ابرو** کلمه به کلمه نقل شده است . بدین سبب کافی است تنها به

- (۱) در کتاب «محرم نامه» پیش گفته تصریح شده است که قانون اصلی « استقرار برابری » میان مردم و رفع ظلم و تجاوز اقویا به ضعفا میباشد (ترجمه فرانسه ص ۵۹) .
- (۲) **میرخواند** و سایرین فقط از « صاحب تاریخ سربداران » یاد میکنند .
- (۳) دولتشاه - چاپ یاد شده . ص ۲۷۷ .
- (۴) این نکته از مقایسه مطالب « زیده التواریخ » با گفته های **میرخواند** و **خواندمیر** که می کوشند از شرح «تاریخ سربداران» عدول نکنند روشن می شود.

گفته های مورخ اخیرا الذکر اشاره کنیم (۱) .
میر خواند که در سال ۱۴۰۸ میلادی (۸۱۱ هـ) یعنی چند سال پس از **دولتشاه** درگذشت و (به اقرار خود **میرخواند**) در نیمه اول عمر خویش یعنی سالهای بین ۸۵۴ و ۸۶۵ هـ . به مطالعه آثار تاریخی سرگرم بوده - «تاریخ سربداران» را دیده و از آن استفاده نموده بود (۲) . **میرخواند** نوشته

های «تاریخ سربداران» (۳) را آورده و بطور ضمنی روایات دیگری را که درباره بعضی از وقایع در دست داشته است ذکر می کند و بنام عبدالرزاق سمرقندی (یا به دیگر سخن به حافظ ابرو) (۴) یا سربسته و مبهم به برخی «مورخان» اشاره میکند (۵) **معین الدین محمد اسفزاری** در کتابی که درباره جغرافیا و تاریخ ولایت هرات نوشته است خلاصه داستان حافظ ابرو را نقل می کند (۶). خواندمیر نواده و دنبال کننده کار میرخواند مورخ نیمه اول قرن

- (۱) ما از نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان در تاشکند بشماره ۴۰۷۸ که تحت عنوان «تاریخ حافظ ابرو» ثبت است و بخشی از «زیده التواریخ» میباشد استفاده کرده ایم. در این نسخه تاریخ سربداران تا مرگ ایلخان طوغای تیمور خان در هفت فصل (ذکر) - از (برگ ۴۷۳a تا ۴۸۰b) - شرح داده شده است. فصل آخر که حاوی پایان داستان سربداران می باشد در این نسخه نیست. در اثر جغرافیایی حافظ ابرو (تاشکند - نسخه خطی شماره ۵۳۶۱ برگهای ۳۹۵a و ۳۹۶a) فقط شرح مختصری در «ذکر خروج سربداران» آمده است.
- (۲) **میرخواند** - «روضه العصفا» - چاپ سنگی لکنهو بسال ۱۲۰ هجری - جلد پنجم - ص ۱۰۸۰. چاپ سنگی طهران سال ۱۲۷۴ - ۱۲۷۰ هجری به مراتب بهتر است ولی صفحات آن شماره گذاری نشده اشاره به آن دشوار است.
- (۳) **میرخواند** - چاپ یاد شده. صفحات ۱۰۸۰ ر ۱۰۸۱ ر ۱۰۸۳ و الخ.
- (۴) در همان اثر صفحات ۱۰۸۰ - ۱۰۸۷
- (۵) درباره سربداران به **میرخواند** - چاپ یادشده صفحات ۱۰۸۰ - ۱۰۸۸ - ۱۱۳۱ ر ۱۲۵۲ مراجعه شود.
- (۶) «روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات» نسخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم > ش. س. ازبکستان در تاشکند - شماره ۷۸۸ - برگهای ۱۶۶ - ۱۶۳

شانزدهم - بر روی هم داستان میخواند را با تغییرات جزئی نقل می کند (۱).

تمام منابع یاد شده بطور کلی روایت واحدی را که به سرچشمه مذکور یعنی «تاریخ سربداران» مربوط میشود نقل میکنند که بلاواسطه و یا از دست دوم مأخوذ داشته مورد استفاده قرار داده اند .

منابع یاد شده درباره اقدامات نمایندگان جناح میانه رو سربداران یعنی فئودالهای کوچک شهرستانی و بویژه دو تن از ایشان - **وجیه الدین مسعود** و **یحیی کرابی** - حسن نظر ابراز میدارند (۲) و در عین حال به نمایندگان جناح افراطی و تندرو آن نهضت که مبین منافع پیشه وران و به ظن غالب روستائیان فقیر بوده اند نظر منفی دارند .

حسن نظر مورخان ایرانی درباره اقدامات نمایندگان جناح میانه رو سربداران را میتوان نتیجه کامیابی های نظامی آنان در مبارزه علیه ایلخان مغول طوغای تیمورخان و اعیان صحرانشین مغول و ترك شمرد . این مورخان ایرانی به مکتب تاریخ نویسی هرات ، که در دربار **سلطان شاهرخ تیموری** تأسیس گشته بود ، تعلق داشتند (۱۴۷۷ - ۱۴۰۵ میلادی ۸۸۲ هـ - ۸۰۸ هـ) و جریان وقایع را از نظر گاه منافع امیران فئودال در نوشته های خویش منعکس می کردند .

شاهرخ میکوشید تا روش سیاسی غازان خان را احیاء و به اعیان اسکان یافته ایرانی تکیه کند و دایره نفوذ اعیان چادر نشین ترك و مغول را محدود سازد .

این روش سیاسی مکتب مزبور باعث شد که تاریخ نویسان - با رعایت منتهای احتیاط - به **وجیه الدین مسعود** و **یحیی کرابی** و دیگر سربداران معتدل حسن توجهی نشان دهند و آنان را مبارزان راه نجات خراسان از سلطه اعیان صحرانشین مغول یعنی امیران اویرات و اویغور و غیره بشمارند .

بعدها دو نفر دیگر از مورخان ایرانی در قرن پانزدهم - **فصیح** و **ظهیر الدین مرعشی** - بلاواسطه یا از دست دوم «تاریخ سربداران» را مورد استفاده قرار دادند . ولی اینان برخلاف دیگر مصنفان تاریخ کامل نهضت سربداران را نقل نمی کنند . **فصیح** در کتاب کمیاب خویش «مجمل فصیحی» به ذکر وقایعی چند

(۱) خواندمیر - حبیب السیر چاپ درن ص ۱۶۰ - ۱۴۳ .

(۲) اسفزاری بالکل با سربداران دشمنی می ورزد .

از تاریخ سربداران اکتفا کرده ولی در عوض بعضی جزئیات را که در منابع دیگر دیده نمی شود ذکر میکند . در اثر وی سال و ماه برسر کار آمدن همه فرمانفرمایان سربدار و وقایع آن دوران مذکور افتاده است ، اگر چه گاهی نادرست است (۱) .

ظهیر الدین مرعشی فقط نخستین سالهای نهضت سربداران را شرح می دهد (۲) . ولی به نظرم مطلب با ارزش اثر وی اینست که به شرکت مردم در نهضت مزبور و رابطه ای که با جنبش متشابه سادات مازندران داشته است اشاره می کند .

تذکره دولتشاه روایت مستقلی در تاریخ سربداران خراسان و بویژه در شرح زندگی **ابن یمین** شاعر سربدار نقل میکند (۳) . دولتشاه مطالب پرمغزی در تاریخ دولت سربداران خراسان نگاشته است و توضیح میدهد که این موضوع را بدان سبب برگزیده است که تاریخ سربداران « از حوزه ضبط مورخین بیرون رفته » و مفقود شده است (۴) . روایتی که در تذکره دولتشاه نقل شده با روایتی که مبتنی بر « تاریخ سربداران » است تفاوت فاحش دارد . این اختلاف در شرح بسیاری از وقایع و تاریخ وقوع آنها و جزئیات دیگر مشهود است . ولی بر روی هم جهت سیاسی نظریات دولتشاه با روایت نخستین همانند است . دولتشاه درباره اقدامات **شیخ خلیفه و حسن جوری** فقط چند کلمه ای میگوید و وجود جناح افراطی سربداران یا **شیخیان** را با خاموشی برگزار مینماید . ولی روایت دولتشاه با وجود این نقایص ارزش فراوان دارد . زیرامصفغانی که نوشته های خویش را از « تاریخ سربداران » اخذ کرده اند تنها تاریخ نظامی و سیاسی دولتی را که سربداران بوجود آوردند شرح میدهند و تقریباً از اقدامات اجتماعی فرمانفرمایان سربدار سخنی نمیگویند . دولتشاه - بر عکس آنان - جزئیات مهمی درباره زندگی

(۱) مجل فصیحی - نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شماره ۷۰۹ - B برگهای ۲۸۳a - ۳۵۸b تحت سالهای مربوط .
(۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - چاپ درن ص ۱۱۳ - ۳۳۴/۱۰۲ - ۳۲۸ .

(۳) تذکره دولتشاه - چاپ یاد شده ص ۲۸۸ - ۲۷۷ و همچنین ۲۳۷ - ۲۳۶ ر ۴۲۹ - ۴۲۶ ر ۴۶۳ - ۴۶۲ .

(۴) تذکره دولتشاه - چاپ یاد شده صفحه ۲۷۷ .

اجتماعی دولت و کشور سربداران خراسان نقل میکند و با اینکه جزئیات مذکور فراوان نیست ارزنده است . سال و ماه وقایع نیز در اثر دولت‌شاه با اینکه در برخی موارد نادرست بنظر میرسد صحیح تر است .

تمام منابع یادشده توجه خویش را به پیشوایان سربدار معطوف داشته اند ، ولی درباره شرکت مردم در نهضت مزبور با امساك و اکراه سخن گفته اند و یا بهیچوجه یادی از آن نکرده اند .

دو تن از مؤلفان قرن چهاردهم میلادی که از لحاظ تاریخ سربداران در درجه دوم اهمیت هستند ، به هیچیک از روایات سابق الذکر نمی پیوندند . یکی از این دوغیاث الدین علی فریومدی نویسنده ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره است که اطلاعات قلیل و کوتاه و خشکی درباره سربداران بدست میدهد . سال و ماه وقایع سالهای ۱۳۳۰ الی ۱۳۴۰ میلادی (۷۳۱ تا ۷۴۱ هـ .) که در اثر وی ذکر شده شایان کمال توجه است . ولی سال و ماههایی که درباره وقایع سال ۱۳۵۰ (۷۵۱ هـ) آورده بالکل نادرست است (۱) و مصنف مزبور بهیچوجه درباره وقایع و اقدامات کسانی که در حوادث یادشده شرکت داشته اند اظهار نظر نمیکند .

ابن بطوطه جهانگرد عرب (در حدود سال ۱۳۴۰ میلادی ۷۴۱ هـ) (۲) اطلاعات اندک ولی خواندنی درباره سربداران خراسان نقل میکند که بلاشك از دشمنان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ و روحانیون سنی ناشی گشته است . شخص ابن بطوطه نیز سنی متعصب و قشری مالکی بوده و با وحشت و هراس از شیعیان سربدار سخن میگوید . اینکه نوشته های ابن بطوطه به غرض آلوده است جای شگفتی نیست ولی با اینحال حاوی جزئیاتی است که منابع دیگر فاقد آن است .

وی سربداران را « راهزن » میخواند و میگوید « اتباع آن را در عراق « شطار » (راهزنان) و در خراسان سربداریه و در مغرب « صقورا » (عقابان)

-
- (۱) مجمع الانساب - نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم به شماره ۳۷۲ - C برگ های ۲۴۹b - ۲۴۸b .
- (۲) رحله ابن بطوطه - چاپ دفرمری و سانگوئی نئی - متن عربی و ترجمه فرانسه جلد سوم - ص ۶۹ - ۶۴

می نامند (۱) . از اظهارات ابن بطوطه چنین بر میآید که در اواسط قرن چهاردهم میلادی در کشورهای خاور نزدیک و میانه نهضت‌های همانند جنبش سریداران فراوان بوده است .

زمینه های نهضت سریداران در خراسان

در فاصله بین سالهای ۱۲۲۰ و ۱۲۳۰ میلادی ، بخش شرقی خراسان (ناحیه هرات) در تصرف ملوک هرات از سلاله **کرت** بود و از سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸هـ) امتیازات مهمی بدست آورده و برای نخستین بار مصونیت مالیاتی (معافیت از پرداخت مالیات به دیوان خراسان) کسب کرده بودند . (۲) از این تاریخ متصرفات ملوک کرت عملاً مبدل به کشور مستقل و جداگانه ای گشت . دیگر بخشهای خراسان (نواحی نیشابور و مرو و بلخ) همچنان توسط جانشین ایلخان در خراسان اداره میشد ، ولی باج و خراجی بحکومت مرکزی نمی پرداختند و وجوهی که از بابت مالیات گرد می آمد بمصرف محل رسیده برای نگهداری دستگاه مأموران و لشکریان فتودال خرج میشد (۳) وضع اقتصادی خراسان سخت

(۱)رحله ابن بطوطه – چاپ یادشده ص ۶۵ (و ترجمه فارسی محمدعلی موحد چاپ طهران – سال ۱۳۳۷ ص ۳۸۹ – مترجم)

(۲)سیفی – تاریخنامه هرات – چاپ متن فارسی پروفیسور – محمد زبیر صدیقی کلکته سال ۱۹۴۴ از ص ۷۴۵ به بعد .

(۳) در نهضت القلوب چاپ – ص ۱۴۷ چنین آمده است : (مترجم)
« . . در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه . کمتر چیزی بر پادشاهان عرض میکرده و بدین حیل هر سال بمدد خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایت میستده اند تا در عهد **سلطان ابوسعید** وزیر **خواجه غیاث الدین امیر محمد رشیدی** طاب ثراه بر این حال اطلاع یافت دیگر وجوهی از این ولایات بدیشان نداده . . . »

وخیم بود . بسیاری از نواحی آن خطه بر اثر تهاجم و غارت شاهزاده **یساور جغتایی** که چند تن از امیران محلی نیز بوی پیوسته بودند - ویران گشته بود (۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ میلادی ۷۱۶ - ۷۱۷ هـ) یساور نه تنها خراسان را غارت کرد و غلات را طعمه آتش ساخت (۱) بلکه عده کثیری از روستاییان را به بردگی برد (۲) . قحطی و ملخ همقدم وی بودند (۳) . ایلخان ابوسعید بهادر خان **امیر شیخعلی** را به حکومت خراسان برگزید و **خواجه علاءالدین محمد هندو** صاحب دیوان محلی را بوزارت وی معین کرد (۴) . این شخص مأموری بود کشوری و از مکتب **رشید الدین** مورخ و وزیر معروف . علاءالدین هندو پس از آنکه بوزارت خراسان منصوب گشت (سال ۱۳۳۰ میلادی ۷۳۱ هـ) کوشید تا اندازه ای وضع اقتصادی آن ناحیه را بهبود بخشد و وصول مالیاتهایی را که ملوک و مأموران دیوان خودسرانه از مردم میگرفتند - موقوف کند . بگفته حافظ ابرو اقدامات هندوی وزیر نتایج نیک بار آورد (۵) ولی اقدامات وی کافی نبود و از ستمکاریهای بزرگان صحرانشین مغول و ترک به رعایا ممانعت نکرد . اعیان مغول و ترک در خراسان بسیار مقتدر بودند . بویژه امیران طایفه **اویغور** (ترک زبان) و طایفه مغولی **اویرات** نفوذ فراوان داشتند (۶) . نیرومندترین سران ملوک الطوایف خراسان عبارت بودند از : امیر شیخعلی جانشین ایلخان که فرزند **امیرعلی قوشچی** بود ، رئیس طایفه اویرات **امیر ارغونشاه** از قبیله جانی قربانی و نوه **امیر نوروز** و نتیجه ارغون آکی جانشین ، که نواحی نیشابور و طوس

- (۱) سیفی - چاپ یاد شده ص ۶۴۴ ، ۶۵۱ ، ۶۵۶، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۶۹ .
- (۲) سیفی - چاپ یاد شده ص ۶۴۴، ۶۵۶، ۶۷۶، ۶۸۹ .
- (۳) سیفی - چاپ یاد شده ص ۶۵۷ - ۶۵۵ و حافظ ابرو و در اثر جغرافیایی ، انسیتوی شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان - شماره ۵۳۶۱- برگ b ۳۹۲ .
- (۴) سیفی - چاپ یاد شده برگ ۳۹۳a .
- (۵) حافظ ابرو - اثر جغرافیایی برگ ۳۹۳b .
- (۶) محمد شبانکاره ، مجمع الانساب - نسخه خطی انسیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شماره C-372 برگ ۲۳۵a و ۲۴۸b .

و مشهد و ابیورد و غیره را بتصرف خویش درآورده بود ؛ **امیر عبدالله مولایی** صاحب **قهستان** ، **امیر محمود اسفراینی** صاحب اسفراین ؛ امیر محمد توکل (۱) که او نیز از طایفه جانی قربانی بود . این فتودالهای بزرگ که از اعیان صحرانشین مغول بودند دارای دسته های نیرومند لشکری بودند و در متصرفات خویش مالک الرقاب مطلق شمرده میشدند و خود را تقریباً مستقل و مجزی از حکومت مرکزی میدانستند . منابع تاریخی میگویند که امیران طایفه جانی قربانی ظالم و بیرحم و متجاوز بحقوق رعایا و خرده مالکین محلی بوده اند . (۲) . دولتشاه جزئیات جالبی در این باره بشرح زیر نقل میکند :

« . . . حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند ، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکنت بودند و سرداران ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی و باباسودائی (شاعر) در ابیورد دیهی داشت سمنگان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق به اولاد او میدارد و مردم جانی قربانی محصول آن ده خرابی میکردند . باباقصیده ای در باب آن مردم میگوید ابتدا به مدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را به مرو و طوس برد و پراکنده ساخت . . . »

(مترجم نقل کرده است)
پس از مرگ ایلخان ابوسعید جنگ داخلی بین خانها و امیران فتودالها شدت یافت و خودسری و ستمگری آنان افزون گشت . بگفته حافظ ابرو «هر يك بموضع خود آمده است که در هر گوشه متغلبی دعوی انا ولاغیری کردند». امیران خراسان در آغاز سال ۷۳۷ هجری (بهار سال ۱۳۳۶ میلادی) طوغای

-
- (۱) حافظ ابرو - نسخه خطی یاد شده اثر جغرافیایی - ورق ۳۹۴b و a
۳۹۵ تاریخ حافظ ابرو - نسخه خطی فرهنگستان علوم ازبکستان
(تاشکند) شماره ۴۰۷۸ برگ ۴۷۲b . بگفته خواندمیر (متن فارسی ص ۱۴۸) نیشابور در تصرف ارغونشاه بود .
دولت‌شاه (ص ۲۸۰) ارغونشاه را «پادشاه نیشابور و طوس» میخواند.
(۲) تذکره دولت‌شاه - چاپ یادشده - ص ۴۲۲ - ۴۲۱ .

تیمورخان را به ایلخانی برگزیدند . بنا بگفته **ظهیر الدین مرعشی** :
 « از وزرای قدیم و اکابر خراسان **علاءالدین محمد** (هندو) در آن مملکت
 متمکن و از سیاست پادشاه و محاسبات دیوان ایمن گشته بهر چه دست
 میداد تقصیر نمی کرد از آن سبب عرصه خراسان برعایا تنگ شد و ظلم از
 حد بگذشت علی الخصوص طایفه تاریک (۱) در معرض تلف ماندند و مردم
 بسته آمدند » (۲) .

در آخرین سالهای حکومت **ایلخان ابوسعید** نارضایی و غلیان افکار
 قشرهای پایین مردم روستا و شهر در خراسان بحد اعلا رسیده بود و هم
 در آن زمان واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد
 و از لحاظ فکری رهبری کند . بگفته مورخان قرن پانزدهم میلادی که
 همزمان تاریخ مفقود سربرداران بوده اند - واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه
 و از مردم مازندران بود بنام **شیخ خلیفه** (۳) . وی در جوانی به تحصیل
 علم پرداخت و قرآن از بر کرد و علم منطق و علم الفراسه آموخت . سپس
 بمطالعه اصول تصوف پرداخت و مرید **بالوی زاهد** (۴) از شیوخ درویشان که
 در آمل مازندران بود ، گشت . خلیفه پاسخ مسائلی را که ناراحتش میکرد
 در سخنان وی نیافت و به سمنان نزد **رکن الدین علاء الدوله سمنانی**
فرزند ملک شرف الدین سمنانی که در عهد معروفترین شیخ دراویش

- (۱) در قرون وسطی تمام اقوام اسکان یافته ایرانی را باین اسم
 مینامیدند. بمقاله و . و . بار تولد رجوع شود در کلمه « تاجیک » (دایره
 المعارف اسلامی مجلد چهارم).
- (۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴ - ۱۰۳ .
- (۳) بگفته ابن بطوطه وی شیخی رافضی (شیعه) بود . بنظر میرسد
 که ابن بطوطه شیخ خلیفه را با شاگرد وی **حسن جودی** اشتباه میکند
 و کلمه « خلیفه » را لقب آخری می پندارد .
- (۴) در اینجا نیز برای مصنف اشتباهی رخ داده و بالوی را بروزن (ثانوی)
 خوانده در صورتیکه «بالو» بروزن خالواست . (مترجم)
 « . . . بالو بروزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشد »
 (برهان) رجوع شود به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران **ظهیر الدین**
مرعشی ص ۲۴۳ چاپ تهران .

ایران بود رفت .
 شیخ مزبور روزی از خلیفه پرسید که وی پیرو کدام يك از چهار مذهب بر حق تسنن میباشد .
 خلیفه پاسخ داد: «آنچه من می جویم از آن مذاهب اعلاست (۱)» شیخ مؤمن که طاقت شنیدن سخنان کفر آمیز این بیدین را نداشت دوات خود را بر سر خلیفه شکست . پس آنگاه خلیفه به بحر آباد نزد **شیخ الاسلام غیاث الدین هبة الله الحموی** رفت «ولی آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد» وترکش گفت (۲).

خلیفه جویای چه چیز بود ؟ آیا گمگشته وی همان مسائل مربوط بعدالت اجتماعی و پیکار علیه بیداد – که بعد ها بدان پرداخت – نبود ؟ مورخان در این باره خاموشند . شاید این سکوت عمدی باشد . فقط این نکته محقق است که خلیفه از تعلیمات نامی ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبود و با ایشان اختلاف نظر داشت . چیزی نگذشت که وی به سبزوار رفت و لقب شیخ بر خود نهاد . درباره این که یکی از شیوخ خرقه فقر را به خلیفه پوشانده باشد در هیچ يك از منابع ذکری نشده است . وی با شیوخ اختلاف نظر داشت و با کدورت ترك ایشان گفته بود و اگر شیوخ مزبور خرقه درویشی را بوی می پوشاندند برخلاف انتظار میبود . تنها این فرض باقی میماند که خلیفه لقب شیخ را خود بر خویش نهاده است .

چنین عملی در نظر يك صوفی مؤمن نادرست و اخلاقاً غیر قابل قبول بوده . یکی از قواعد درویشان این بود که خرقه ای که از شیخ دریافت نشده باشد از ابلیس گرفته شده است . ولی معلوم است که خلیفه بمعنی واقعی کلمه صوفی نبود. شاید فقط از جملات و اصطلاحات اهل تصوف و شکل ظاهر سازمان **اخوان الصفا** بمنظور تبلیغ و تدارك مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده میکرد .

شهر سبزوار و ناحیه بیهق واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود بهترین و مناسب ترین محل بود. روستاییان اطراف سبزوار

(۱) حافظ ابرو – اثر تاریخی – نسخه خطی انستیتوی شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان .

(۲) میرخواند روضه الصفا – چاپ لکنهو سال ۱۳۰۰ هجری ص ۱۰۸۱ (وحافظ ابرو ص ۲۰۲۱ – کتابخانه حاجی حسین آقا ملک)

و طبقات پایین مردم شهری از شیعیان متعصب و بالنتیجه مخالف قدرت موجود بودند . سبزوار یکی از کانونهای اصلی تشیع در ایران و در عین حال یکی از مراکز سنتهای و طنپرستی کشور بود . مثلاً در میدان سبزوار نقطه ای را نشان میدادند که بموجب يك افسانه بسیار قدیمی جنگ رستم و سهراب (پهلوانان حماسه شاهنامه) در آنجا وقوع یافته بود .

بگفته مورخان شیخ خلیفه پس از ورود به سبزوار در مسجد جامع منزل کرد و بصدای بلند قرآن میخواند و وعظ میکرد و عده کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع شدند . چیزی نگذشت که اکثر روستاییان آن حول و حوش مرید شیخ خلیفه گشتند (۱) . پس از آن بطوریکه حافظ ابرو نقل میکند :

« جماعتی از فقها (سنی) او را از نشستن در مسجد منع میکردند و او بسخن ایشان التفات نمینمود . آن جماعت فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجد ساکن گشته است و در آن مسجد حدث میکند و او را از آن منع میکنند منجر نمیشود و اصرار مینماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نه . . . »

مورخین درباره اینکه تبلیغات و مواعظ شیخ از چه قبیل بوده است چیزی نمیگویند . از لحاظ عادات و رسوم مذهبی مسلمانان چنانچه درویشی در یکی از حجره های مسجد مسکن میگزید و به تبلیغ تصوف میپرداخت نه کار شگفتی انگیزی کرده بود و نه خلافی مرتکب شده بود . برعکس ، چنین عملی کاملاً عادی بود . در نوشته های میرخواند و خواند میر بطور مبهم گفته شده است که شیخ تبلیغ «دنیای» میکرد. طبق آنچه بعدها شاگردان و پیروان وی تبلیغ مینمودند مراد از کلمه «دنیای» همانا تبلیغ مساوات عمومی و پایداری در برابر ستم بوده است . حافظ ابرو درباره فتوی چنین مینویسد :

« اکثری از فقها نوشتند که این نامشروع است و چون برنامشروع اصرار نماید و به نصیحت منجر نشود بکشند . آن معنی با عرضه داشتی

(۱) حافظ ابرو - نسخه خطی فرهنگستان علوم تاشکند شماره ۴۰۷۸
برگ ۴۷۴x

پیش سلطان سعیدانارالله برهانه فرستادند . . . »
و این سلطان مغول که مردی دورو و خرافاتی بود و از درویشان بیم داشت.

« . . . چون صورت قضیه معلوم کرد . . . جواب فرمود که من متعرض خون درویشان نمیشوم حکام خراسان تفحص نمایند بر موجب شریعت مطهره نبوی علیه افضل الصلوات عمل کنند چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه برسید فقها قصد خون شیخ خلیفه میکردند و میگفتند او مبتدع و کشتنی است . . . (۱) »

فقهای سبزوار پس از دریافت پاسخ ایلخان کوشیدند تا شیخ خلیفه را دستگیر کنند ولی در زد و خورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند . پس دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی بقتل رسانند . روزی صبحگاهان که شاگردان شیخ خلیفه به مسجد جامع آمدند مشاهده نمودند که استادشان را به یکی از ستونهای حیاط مسجد حلق آویز کرده اند . شکی نیست که شیخ را بقتل رسانیده بودند . ولی اولیای محلی شایع کردند که وی خودکشی کرده است . تاریخ این واقعه ۲۲ ربیع الاول سنه ۷۳۶ هجری بوده است (۲) .

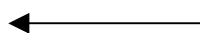
یکی از شاگردان شیخ خلیفه بنام **حسن جوری** بعقل و درایت و قدرت ممتاز بود. وی جوانی روستازاده بود از دهکده **جور** . (۳) حسن دوره مدرسه را

(۱) حافظ ابرو نسخه خطی فرهنگستان علوم ازبکستان (تاشکند) -

چون دسترسی به نسخه مزبور نبود از نسخه خطی حافظ ابرو کتابخانه حاجی حسین آقا ملک (تهران) برگ ۲۰۳۲ نقل شد .

(۲) حافظ ابرو و میرخواند و خواند میر - هرسه این تاریخ را تأیید کرده اند

(۳) بگفته ظهیر الدین مرعشی « شیخ حسن جوری لباس فقر که نساجان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند و بسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت ». گرچه تمثیلات « نساچ » و « کارخانها » و « سوزن » و « لباس » بطور استعاره از زندگی پیشه وران انتخاب شده است ولی نباید تصادفی باشد و شاید اشاره ایست بر رابطه ای که حسن جوری در جوانی با نساجان داشته است .

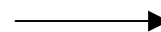


با موفقیت پایان رساند و بلقب مدرس مفتخر گردید و شیفته مواعظ شیخ خلیفه گشت و از القاب و تعلیمات سنیان چشم پوشید . شیخ خلیفه وی را به جانشینی خویش برگزید . حسن جوری پس از مرگ غم انگیز استاد به نیشابور رفت و به تبلیغ تعلیمات شیخ خلیفه سرگرم شد و پیشرفت عظیم حاصل کرد و چنانکه میخواند میگوید « اکثر مردم کوه پایه نیشابور » در سلك پیروان وی منسلک گشتند (۱) .

شیخ حسن جوری کوشید تا پیروان خویش را متحد نماید و سازمان آنان را مرتب کند و ظاهراً بشکل مجامع درویشان درآورد .

« . . . هر کس که دعوت ایشان قبول میکرد اسامی ایشان ثبت میگردانید و می گفت حالا وقت اختفاست و وعده می داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور شود می باید که آلت حرب برخود راست کرده مستعد کارزار گردند (۲) » .

از این سخنان کاملاً پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جوری دعوت بخروج علیه اولیای مغول و همدستان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ محلی بود. تبلیغ بخروج زیر لفافه صوفیگری صورت میگرفت و رنگ تشیع - که مورد توجه عامه مردم بوده - داشت . بدین طریق يك طریقت درویشی که بعدها بنام « طریقت شیخ خلیفه و حسن جوری » خوانده شد پدید آمد . طریقت مزبور که با دیگر طرائق درویشی فرق فراوان داشت



توضیح مترجم : گمان نمیرود این استدلال و فرض مصنف درست باشد . زیرا ظهیر الدین در جاهای دیگرهم این اصطلاحات را بکار برده است . از آنجمله « . . . چون مردم مازندران را محقق گشت که در خانه تعزمن تشاء خلعت که به ید قدرت سبحانی بافیده و خیاطان قضا و قدر دوخته بودند بقدر و قامت اولاد سیداید راست آمده است . . . » (تاریخ طبرستان ظهیر الدین مرعشی چاپ تهران ص ۲۶۷) .

(۱) میخواند (ص ۱۰۸۳) میگوید که پیروان شیخ حسن جوری در مشهد « بکسب و حرفه انتعاش مینمودند » و حافظ ابرو نیز مینویسد که « مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند » .

(۲) تاریخ حافظ ابرو - نسخه یاد شده برگ ۴۷۴a .

منفور فئودالها بود .

طریقت شیخ حسن جوری قلمرو وسیعی را فرا گرفت و محققاً نهضتی عظیم بود که عموم مردم و بخصوص پیشه وران و بینوایان شهری و روستاییان را در بر گرفته بوده . بسیاری از مورخین (حافظ ابرو ، میرخواند ، ظهیر الدین مرعشی)

متن نامه ای را که شیخ **حسن جوری** به **امیر محمد بك ابن ارغونشاه** جانی قربانی نوشته است نقل کرده اند ، این مکتوب به ظن غالب اصیل است (۱) .

شیخ حسن در این نامه شهرها و نواحی را که بازدید کرده و در آنها به تبلیغ پرداخته است ذکر میکند . شیخ حسن جوری پس از آنکه فردای مرگ استادش (۲۳ ربیع الاول سنه ۷۳۶ هجری) شبانه از سبزوار گریخت وارد نیشابور شد و مدت دو ماه در آن شهر پنهان بود . بعد از آنکه محل اقامت وی مکشوف گشت به **مشهد علی ابن موسی الرضا** رفت و از آنجا رهسپار **ابورد** و **خوشان** گشت و در طی پنج ماه از ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان میکرد . بگفته شیخ حسن جوری « معهذا بهر جا که يك هفته می بود مردم تردد آغاز میکردند و بعد ازدحام میرسید » (۲) . روز اول شوال سنه ۷۳۶ هجری (۱۳ مه سال ۱۳۳۶ میلادی) شیخ حسن جوری خراسان را ترك گفت و به عراق نقل مکان کرد و یکسال و نیم در آن خطه بسر برد و سپس به خراسان بازگشت . جمعی از شاگردانش بدنبال وی به عراق رفتند و از آنجا به خراسان عودت کردند . حسن جوری قریب دو ماه در خراسان ماند و « در دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد » (۳) . در ماه محرم سنه ۷۳۹ هجری شیخ حسن جوری عازم بلخ شد و سپس به **ترمذ** (بررودجیحون) و آنگاه به هرات و قهستان سر زد و بعد رهسپار کرمان گشت

(۱) حافظ ابرو - برگ ۴۷۷B - ۴۷۵-B ، میرخواند (مجلد پنجم) ۱۰۸۵ - ۱۰۸۴ ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۳۴ - ۳۲۸ ، متن نامه در این منابع بجز در موارد نادر متشابه است .

(۲) حافظ ابرو - برگ ۴۷۶a .

(۳) حافظ ابرو

« اما راه مخوف بود» (۱) شیخ حسن بیمار شد و مجدداً به مشهد و نیشابور رفت و نزدیک دو ماه در کوههای اطراف پنهان بود و هر چند روز مکان تازه ای انتخاب میکرد . ولی خود میگوید : « و درین مدت خلق بسیار بدین ضعیف روی آورد » (۲) .

یادآور میشویم که نامه شیخ به **امیر محمد بك** نمونه کاملی از حيله های سیاسی شرقی است و وی بهیچوجه در اظهارات خویش صادق نبوده است . شیخ میکوشید تا امیر را مطمئن سازد که مردم بیشتر بخاطر حیات باقی «و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت میآمدند» و بوی (بشیخ) رو میآورند (۳) .

ولی اگر گفته وی درست می بود ، چه ضرورتی داشت که پنهان گردد . کسی او را تعقیب نمیکرد . مگر نه اینست که اینگونه مواعظ و تبلیغات در تمام مساجد و منابر بعمل میآمد و برای نظم و سازمان موجود بهیچوجه خطری نداشت و بالنتیجه از طرف هیچکس منع نمیشد . شکی نیست که شیخ حسن جوری **رافضی** بود، یعنی از مذهب شیعه امامیه پیروی میکرد . ولی رافضی بودن به تنهایی کافی نبود که شیخان و فقیهان سنی مرگ او را خواستار شوند . از مضمون نامه مذکور چنین برمیآید که روحانیون و اعیان چندین بار جداً کشتن شیخ حسن جوری را خواستند (۴) . وی در نامه مینویسد :

« مگر آنکه امیر محمد اسحق پیش این ضعیف نرسیده بودند و سؤالات کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و

(۱) حافظ ابرو .

(۲) حافظ ابرو .

(۳) حافظ ابرو (نسخه خطی کتابخانه حاجی حسین آقاملك ص ۲۰۳۲)

(۴) حافظ ابرو .

معارض ایشان شد. «(۱)

شیخ حسن جوری ناگزیر از کوهستان (قهستان) به عراق عجم هجرت کرد و در **دستجردان** مقیم گشت. شیخ در این سفر تنها نبود و جمع کثیری از مریدان نیز با وی بودند و یا چنانکه خود میگوید: «طایفه انبوه با این ضعیف بودند» (۲) در راه خطراتی پیش آمد و «بیابان دریند و مخوف» بود و شیخ به مشهد بازگشت و چند روز در آن شهر اقامت گزید. در اینجا دشمنان بوی دست یافتند. بطوریکه در نامه مذکور است:

«دیگر بار مشایخ و سادات و متفقه بقصد و سعی برخاستند. و بجناب حکام نامه ها روان کردند. بعضی را هم در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد (۳)».

«امیرکبیر» ارغونشاه جانی قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن را دستگیر کند. ولی بعللی که در نامه بطور مجمل و مبهم مذکور است رسول مذکور با شیخ وارد مذاکره شد. بعد از دو ماه بفرمان امیر ارغونشاه شیخ حسن جوری در راه قهستان و نیشابور توقیف و در دژی محبوس گشت. در ناحیه **یازر** شصت هفتاد نفر از درویشانی که همراه وی بودند مجروح گشتند و به طوس

(۱) میر خواند ص ۱۰۸۳، حافظ ابرو برگ ۴۷۶a - در ترجمه متن فارسی برای مصنف روسی اشتباهی روی داده است. مترجم این سطور را از روی نسخه کتابخانه ملک - طهران - نقل کرده است. باضافه مصنف نام این شخص را «واثق» و نسخه ملک «اسحق» - که گویا اسحق باشد - ذکر میکند* (حافظ ابرو - نسخه خطی کتابخانه حاجی حسین آقا ملک ص ۲۰۳۲).

(۲) حافظ ابرو برگ ۴۷۶ (نسخه خطی کتابخانه ملک ص ۲۰۳۲).
 (*ظهیر الدین مرعشی نیز در تاریخ طبرستان نام این شخص را «اسحق» مینویسد نه «واثق» عین متن تاریخ طبرستان: «... امیر محمد اسحق نزد این ضعیف آمد. سؤالا کرد جوابها شنید و بر بعضی احوال وقوف یافت و مانع و معارض ایشان شد...» مترجم.
 (۳) حافظ ابرو - نسخه خطی تاشکند.

اعزام شدند (گویا مقاومت کرده بودند (۱)). این اظهارات شیخ حسن جوری نشان می‌دهد که وی در قلمرو وسیعی بسیر و سیاحت پرداخت و بلاشك كوشید که در تمام نقاط مزبور به تبلیغ پردازد . (۲) . بطوریکه از نامه یاد شده بر می‌آید شیخ حسن بطن قوی زودتر از اواسط سنه ۷۳۹ هجری دستگیر نشد و پیش از بازداشت سه سال در ایران سفر کرد و این نکته شایان توجه است . ضمناً در سال ۷۳۷ هجری یا ۷۳۸ هجری پیروان وی در ولایت **بیهق** خروج کردند . اما شیخ حسن جوری رهبری قیام را بعهدہ نداشت و با آنکه نهضت مزبور توسعه پیدا کرد ، شیخ به قیام کنندگان نپیوست . مورخان علت خودداری وی را ذکر نمیکنند . شیخ در نامه ای که به **امیر محمد بك** نوشته است تأکید میکند که مایل بقیام نبوده است و برای صلح و سازش میکوشیده . وی بیهوده از امیر ارغونشاه تمنی میکند که راه چاره را بروی مردم نبندد و مایوسشان نکند . ولی اظهار میدارد که خروج علیرغم میل او وقوع یافته است زیرا « تمام خلایق در شور آمده و بی طاقت شده » بودند (۳) .

نامه مزبور در واقع يك سند سیاسی است و سخنان شیخ را نمیتوان مبین عقیده واقعی وی دانست . ولی جای تردید نیست که خروج بخودی خود صورت گرفت و شیخ حسن شخصاً شتابی نداشت که در آن شرکت جوید و علی الظاهر علت رفتار وی این بود که هدایت قیام بلافاصله بدست کسانی که مورد اعتماد شیخ نبودند یعنی فئودالهای کوچک افتاد . این اشخاص واقعاً بعدها باو و طریقت او دشمنی ورزیدند . شاید شیخ میخواست در ناحیه ای دیگر در رأس نهضتی وسیع تر قرار گیرد . شاید هم در انتظار چنین جنبشی با امیر ارغونشاه باب مکاتبه را گشود تا وی را بمیانہ روی و گذشت وادار کند و ضمناً نوید صلح و سازش بوی داد . اما البته این جز حیلہ سیاسی چیزی نبود تا بدان وسیله دشمنی را که

-
- (۱) میرخواند . ص ۱۰۸۵ .
 - (۲) بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۳) فقیهان بامیر ارغونشاه گفته بودند که «شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد .»
 - (۳) میرخواند برگ ۴۷۷ a .

آشتی و سازش حقیقی با وی محال بود اغفال کند .

قیام در ولایت بیهق

چنانکه یاد شد خروج خراسان غربی بخودی خود و پیش از آنکه شیخ حسن جویری اشاره کند آغاز گشت . يك تصادف که در قلمرو ایلخانان ترك و مغول از پیش آمدهای عادی بود یعنی رفتار ناهنجار يك ایلچی مغول در دهکده ای کاسه صبر روستاییان را لبریز و انفجار و طغیانی را از مدتها پیش ماده آن رسیده بود تسریع کرد (۱) . مورخانی که از این خروج خبر می دهند در جزئیات اختلاف دارند ولی جملگی متفق الرأیند که خروج در قریه **باشتین** از اعمال بیهق - نزدیک سبزوار - آغاز گشت (۲) .

« مجمل فصیحی » درباره واقعه قریه باشتین مشروح تر از منابع دیگر

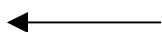
(۱) **رشیدالدین** در جامع التواریخ از تجاوزات مکرر مأموران مغول (که در دهکده ها منزل میکردند) بناموس زنان سخن میگوید و از قول کدخدایی نقل میکند که « پس از چند سال حتی يك فرزند حلال هم یافت نخواهد شد و فقط حرامزادگان از ترکان صحرانشین و دورگ (ترکزاده و یکدیش) وجود خواهد داشت .»

(۲) طبق « تاریخ بیهق » **ابوالحسن علی فندق** و جغرافیای **حافظ ابرو** باشتین مرکز یکی از ۱۲ بلوک ولایت بیهق بوده است طبق «تاریخ بیهق» (قرن ۱۲ میلادی) در بخش باشتین یازده دهکده بزرگ وجود داشته و بگفته حافظ ابرو (در اوایل قرن پانزدهم) بخش مزبور شش دهکده داشته است : اکنون دهکده باشتین جزو دهستان «کاخ باشتین» است که ۳۶ دهکده را شامل می باشد (باسامی دهات کشور - چاپ وزارت کشور ایران - تهران - ص ۴۳۵ - ۴۳۴ رجوع شود).

حکایت میکند (۱) و مینویسد که پنج ایلچی مغول در خانه **حسین حمزه** و **حسن حمزه** - از مردم قریه باشتین - منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند . یکی از دو برادر قدری شراب آورد . وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضیحت را بجایی رساندند که عورات ایشان را خواستند . دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد . بگذار سر ما به دار برود . شمشیر از نیام برکشیدند هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما « سربدار » میدهیم . (۲) . قیام

(۱) مجمل فصیحی - نسخه بایگانی فرهنگستان علوم شماره ۷۰۹B برگهای از ۳۵۸b تا ۳۵۹b .

(۲) داستان مجمل فصیحی - با نوشته های میرخواند و خواند میر که از « تاریخ سربداران » مأخوذ می باشد مطابقت دارد . اکنون متن گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی ازدیوار خراسان از جلد پنجم « روضه الصفا » میرخواند که در « جیب السیر » خواند میر نیز تکرار شده است نقل میکنیم (مترجم) . « . . . ناگاه خبر مرگ سلطان (ابوسعید) به کرمان رسید خاطر عبدالرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون به باشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تعیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی به باشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه می گفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که بر بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این فضیحت نداریم و به زخم تیغ ایلچی را کشتند . **خواجه علاءالدین محمد** که وزیر خراسان بود در آنزمان در **فرمد** اقامت داشت این خبر شنید کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثناء این گفت و شنید امیر عبدالرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده و سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و همیت اند آنگاه فرستادگان



بدین طریق آغاز گشت .
 بگفته حافظ ابرو « . . . در قریه باشتین از اعمال بی‌هق . . . اکثر
 اهالی آن قریه مرید شیخ گشته بودند» (۱) و بنابراین از مدتی پیش برای
 خروج آماده بودند .

در این هنگام **عبدالرزاق** که فرزند یکی از مالکان محل بود وارد
 باشتین شد و با ایلچی که از جانب **خواجه علاء الدین هندو** برای بردن
 حسن حمزه و حسین حمزه آمده بود - مصادف گشت . ایلچی اخیر الذکر
 تسلیم آن دو شخص را طلب میکرد تا بخاطر قتل ایلچیان مجازات شوند .
 عبدالرزاق که کدخدای قریه بود گفت بخواجه بگو ایلچیان فضاحت کردند و
 مقتول گشتند (۲) . وقتی که ایلچی این پاسخ را به علاءالدین هندو
 رساند وی در خشم شد و صد سپاهی فرستاد که آن دو نفر را نزد او
 بیاورند . اینان مجدداً به عبدالرزاق رجوع کردند . او از قریه خارج شد و با
 لشکریان مزبور جنگ کرد و آنان را مجبور به فرار کرد و تدارك حرب دید و
 مردم ده را گرد آورد و از باشتین خروج کرد (۳) .

خواجه علاءالدین محمد رانه بر وفق مرام بازگردانید و خواجه علاءالدین
 جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورد امیر
 عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ
 داشتند جمع کرده و منتظر ایستاد که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند
 امیر عبدالرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم به نزاع
 و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی باز گشتند . امیر
 عبدالرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل
 قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر ما مساهله
 کنیم کشته شویم و بمردی سر خود را بدار دیدن هزار بار بهتر که کشته
 شدن و بدین سبب و قول این طبقه باین لقب ملقب گشتند . . .»

(۱) حافظ ابرو - برگ ۴۷۴a (نسخه کتابخانه ملك تهران - ص ۲۰۲۲)

میر خواند ص ۱۰۸۱ .

(۲) حافظ ابرو - برگ ۴۷۴a .

(۳) میرخواند - ص ۱۰۸۱ .

حافظ ابرو روایت دیگری نقل میکند . وی از قتل شخصی که در باشتین رئیس ده بوده است و بدست عبدالرزاق فرزند یکی از اکابر محل بقتل رسیده سخن میگوید (۱) . بگفته دولتشاه هنگامی که عبدالرزاق به باشتین بازگشت :

« . . . اتباع و اقربای او گله کردند که خواهر زاده **خواجه علاءالدین محمد فریومدی** آمده و چند روز است که در این ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد . عبدالرزاق گفت دنیا بهم بر آمده است و در چنین حالی عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید و هم در آن شب بسر خواهر زاده علاءالدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند . . . » (۲) .

بنا بگفته **شرفخان بدلیسی** نویسنده **شرفنامه** قیام کنندگان « جمعی از رنود و اوباش سبزوار » بودند . (۳) .

از روایات یاد شده آنچه صحیح تر بنظر می رسد روایت فصیحی و میرخواند و خواند میر است که مینای هر سه منبع تاریخ مفقود سریداران شمرده میشود (۴) . دیگر مولفان قتل مامور ایلخان را به عبدالرزاق نسبت داده شرکت وی را در این وقایع بزرگتر از آنچه بود جلوه گر ساخته اند ، فقط بدین سبب که او بعدها در رأس قیام قرار گرفت .

چنانکه بارها در قرون وسطی دیده شده است در طی این خروج سازمان نیافته روستاییان نیز يك پيشواي ملی واقعی از میان ایشان برنخاست و رهبری قیام بدست جوانی که فرزند مالك محل – **خواجه جلال الدین فضل الله باشتینی** بود ، افتاد . وی از يك خانواده قدیمی اعیان شهرستانی بود و نسبش از جانب

(۱) حافظ ابرو – برگ ۴۷۴a . این روایت را میرخواند نیز نقل می کند ولی روایت اولی را که ما هم آورده ایم صحیح تر می داند .

(۲) دولتشاه ص ۲۷۷ .

(۳) شرفنامه چاپ ولیامینوف و زرنوف ص ۴۰ – در شرح وقایع سال ۷۳۷ هجری .

(۴) داستان مجمل فصیحی تنها در يك نکته با میرخواند و خواند میراختلاف دارد . فصیحی تعداد ایلچیان را بجای يك پنج نفر می نویسد .

پدر بحضرت حسین امام سوم شیعیان (۱) و از طرف مادر به **یحیی بر مکی** وزیر ایرانی **هرون الرشید عباسی** میرسید (۲) . در قرن چهاردهم میلادی سادات باشتینی به طبقه عالی فئودالها منسوب نبودند ولی در میان اعیان محل ولایت بیهق نفوذ فراوان داشتند و «خواجه فضل الله باشتینی مرد محتشم بزرگ بوده و از املاک و اسباب دنیا وی در ناحیت بیهق نظیر نداشت» (۳) . دولتشاه در باره عبدالرزاق چنین میگوید: (ص ۲۷۷)

«... عبدالرزاق اول سربردار بود و او پسر **خواجه فضل الله باشتینی** است که در اصل خدام شاه جوین بوده است و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار ... و عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت **سلطان ابوسعید خان** به آذربایجان رفت و خان چون آثار شهامت و مردانگی و شجاعت درو فهم کرد او را تربیت کرد و بساؤل ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت، خان او را بجهت تحصیل اموال به کرمان فرستاد . چون وجوه تحصیل وصول یافت به اندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف کرد ، متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاک پدر را فروخته در باقی دیوان تن نماید ، در راه خبر وفات ابوسعید خان بدو رسید ، خرم شد و پنهانی به دیه باشتین درآمد و اقربا را دریافت ...» (۴) .

وی پس از آگاهی از حوادثی که در زادگاهش وقوع یافته بود با عزمی راسخ جانب روستاییان را گرفت و آنان را بخروج علیه مأمورین مغول دعوت کرد . این تصمیم تا اندازه ی برای عبدالرزاق آسان بود . زیرا (اگر داستان مورخان راست باشد) دیگر با دستگاه ایلخان میانه ای نداشت و چیزی از دست

- (۱) تاریخ بیهق چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ص ۴۶ .
- (۲) بگفته دولتشاه (ص ۲۷۷) فضل الله از طرف مادر از اخلاف شاهزاده محلی جوینی شاه بود . (چنین چیزی در تذکره دولتشاه دیده نشد . مترجم)
- (۳) مجمل فصیحی نه از اعزام عبدالرزاق به کرمان سخنی می گوید نه از حیف و میل وجوه . فقط می گوید که خان «سیور غامیشی نمود» و پس از مرگ خان عبدالرزاق به باشتین رفت .

نمیداد . این جوان جویای نام امیدوار بود که بدست روستاییان قیام کننده امارت وسیعی را بسود خویش تسخیر کند .

بگفته مورخان گروهی از روستارادگان جسور مسلح شده عبدالرزاق را (۱) که بخاطر نیروی جسمانی و شجاعتش مشهور بود «به سرداری» خویش برگزیدند . قیام کنندگان نام «سربداران» را اختیار کردند . روایت مورخان که مبتنی بر «تاریخ سربداران» میباشد - این عنوان را بمعنی «محکوم بدار» ، «مأیوسان» و «بخشایش ناپذیران» دانسته و منشاء آن را چنین توجیه میکند : قیام کنندگان میگفتند «جمعی از مفسدان استیلا یافته بخلاق ستم میکنند . اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نمایم والا سر خود را بردار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم (۲) .»

دولتشاه منشاء لقب «سربداران» را بنحو دیگر توجیه کرده میگوید : مردم باشتین که خروج کرده بودند :

«... علی الصباح در بیرون ده باشتین داری (داریمعنی «درخت» و «ستون» هم آمده است) نصب کردند و دستارها و طاقیه ها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سربداران نهادند . . .» (۲) .

شاید دستارها و کلاههایی (طاقیه ها که بردار کرده بودند نشانه سرهای دشمنان بوده است . شرفخان بدلیسی نویسنده قرن چهاردهم میلادی روایت دیگری در منشاء نام سربداران نقل میکند و میگوید که عبدالرزاق . . .

«... جمعی از رنودو اوباش سبزوار را بر سرخود جمع نموده داری در سبزوار نصب کرده گفت هر کس که با ما اتفاق دارد دستار خود را بجای سر ازین می باید آویخت تا اخلاص و یک جهتی او بر عالم و عالمیان ظاهر گردد . . .» (۴) .

-
- | | |
|-----|---|
| (۱) | حافظ ابرو . |
| (۲) | حافظ ابرو . |
| (۳) | دولتشاه ص ۲۷۸ . |
| (۴) | شرفنامه . چاپ و . و . ولیامینوف و زرنوف ص ۴۱-۴۰ جلد دوم . |

شاید این داستانها و افسانه ها بعد اختراع شده است تا لقبی را که معنی آن از یاد نسلهای بعدی رفته بود توجیه کنند .

در برخی از منابع (ظهیر الدین مرعشی و محمد شبانکاره) بجای «سربدار» به لفظ «سربدال» برمیخوریم . در هر صورت ، چیزی نگذشت که این لقب در سراسر این قسمت از مشرق شهرت عظیم پیدا کرد . به گواهی اکثریت نزدیک باتفاق منابع موجود (قیام باشتین روز ۱۲ شعبان سنه ۷۳۷ هجری (۱۶ مارس ۱۳۳۷ میلادی) وقوع یافت . (۱) ولی بگفته دولتشاه تاریخ یاد شده مربوط به مرگ علاءالدین هندوی وزیر است که بعد از خروج باشتین واقع شد . از آنجا که قیام بلافاصله بعد از رسیدن خبر مرگ ایلخان ابوسعید (۳۰ نوامبر سال ۱۳۳۵ میلادی ۷۳۶ هـ) وقوع یافت حدس زده میشود که در سال ۱۳۳۶ میلادی (۷۳۷ هـ) آغاز شده باشد (۲) .

علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان «یک هزار سوار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید» ولی روستاییان آنان را شکست دادند و منهزم ساختند . پس قیام کنندگان عزم کردند کارهندوی وزیر را نیز بسازند .

وی با سیصد مرد (۳) از فریومد به استرآباد که مقر امیر شیخعلی حاکم خراسان بود گریخت . ولی سربداران «در عقب او روان شدند» و باو رسیدند و «خواجه را گرفتند» و در حدود کوهسار کبود جامه گرگان بقتل رسانیدند (۴) . سپس

(۱) در ذیل مجمع النساب محمد شبانکاره آمده است که عبدالرزاق در ۹ شعبان ۷۳۷ هجری «خروج کرد» .

(۲) این گفته را تاریخی که در مجمل فصیحی ذکر شده تأیید می نماید . مجمل فصیحی می نویسد که خروج باشتین و آغاز کار سربداران اندکی قبل از اول سال ۷۳۶ هجری بوده است و تصرف سبزوار را توسط عبدالرزاق در ۷۳۷ هجری ذکر می نماید به احتمال قوی این تاریخ درست است .

(۳) در اصل روسی نوشته است که سربداران سیصد نفر بدنبال او فرستادند و این برخلاف گفته دولتشاه است تصحیح شد (مترجم) .

(۴) دولتشاه چنین می گوید ولی دیگر منابع «شهرک نو» را محل قتل هندوی وزیر ذکر می کنند . بگفته مجمل فصیحی هندو به مازندران گریخت و بدست سربداران در سال ۷۴۲ هجری کشته شد .

سریداران اموال و خزائن هندوی وزیر را تصرف کرده بین خود تقسیم کردند . در آن ایام نیروی جنگی سریداران عبارت بود از هفتصد نفر مرد مسلح (۱) . بگفته ظهیر الدین مرعشی تمام آزدگان به سوی سریداران می‌گراییدند .

« هر جا اسفاهی و برنایشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بریستند چندانکه بقدر تمکنی حاصل کردند و از شهر بیرون آمده برسر امرای ترك و متغلبان دیگر تاختند و اموال و غنایم بسیار جمع کرده لشکر آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند (۲) .

در آغاز کار سریداران بر ضد فئودالهای بزرگ مغول و یا هواخواهان ایشان بجنگ نامنظم می پرداختند . **ابن بطوطه** که داستانهای فراوان درباره سریداران از مخالفان ایشان شنیده بود میگوید که در آغاز امر هفت سرکرده دلیر در رأس سریداران قرار داشتند : مسعود (**وجیه الدین مسعود برادر عبدالرزاق**) ، محمد (شاید **آی تیمور محمد غلام مسعود** باشد) و پنج تن از رفیقان ایشان . بگفته ابن بطوطه :

« . . . نخست آن هفت تن با هم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند . مرکز آنان در کوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نامیده میشود، روزها پنهان میشدند و شبها به قراء و کاروانها حمله میبردند و اموال مردم را بتاراج میگرفتند بزودی جمع کثیری از اهل شر و فساد (۳) بسوی آنان رفتند و شماره شان زیاد شد و شوکت و قدرتی بهم زدند . . . » (۴)

عقاید محافظی که دشمن سریداران بودند (فئودالهای بزرگ و روحانیون سنی) در این داستان ابن بطوطه منعکس شده است و بچشم میزند . آنچه را که

- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۲ ، دولت‌شاه ص ۲۷۸ .
- (۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، ص ۱۰۴ .
- (۳) ابن بطوطه کتاب سوم ص ۶۵ «شباههم من اهل الشر و الفساد»
- (۴) ابن بطوطه .

ابن بطوطه دزدی و غارتگری مینامد در واقع جزغنائم جنگی که سریداران در پیکار با دشمنان خود بدست می‌آوردند چیزی نبود. در جنگهای قرون وسطی تصاحب غنائم مرسوم بوده است و هر بار که فتودالها باین عمل مبادرت می‌ورزیدند ابن بطوطه و امثال و اقران او عمل ایشان را بسیار شرافتمندانه میخواندند (۱).

امام راجع باینکه سریداران بهیچوجه راهزن نبودند و اموال هر کس را نمیدردند و تفاوتی قائل بودند از گفته های بعدی خود ابن بطوطه نمایان است. وی قدری دورتر درباره سریداران میگوید:

«... آیین عدالت جنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک میریخت و تا صاحب آن پیدا نمیشد کسی دست بسوی آن دراز نمیکرد...» (۲).

و سپس دیگر شهرهای مجاور را هم تسخیر نمودند (۳). بگفته خواند میر در سراسر ولایت بیهق دیگر کسی نبود که در برابر سریداران پایداری کند. (۴) سریداران سبزوار را بدون اینکه با مقاومت روبرو شوند گرفتند. بگفته میرخواند سردار قشون سبزوار تسلیم سریداران شد. (۵)

سبزوار دژ محکمی داشت که مرکز ستاد سریداران و پایتخت دولت

نوزاد

(۱) مثلاً به ص ۳۱۰-۳۰۹ رحلهء ابن بطوطه و نظرات آمیخته به تحسین

وی درباره غارتگریهای امیر آیدین در آسیای صغیر رجوع شود.

(۲) ابن بطوطه - جلد سوم ص ۶۶ (ص ۳۹۰ ترجمه فارسی محمدعلی موحد)

چیزی نگذشت که سریداران شهر سبزوار مرکز ولایت بیهق را تصرف کردند

(۳) ابن بطوطه جلد سوم ص ۶۵ (ص ۳۹۰-۳۹۱ ترجمه فارسی محمدعلی موحد)

(۴) خواندمیر چاپ درن ص ۱۴۴.

(۵) میرخواند ص ۱۰۸۲.

ایشان گشت (۱) .

تأسیس و نخستین گامهای دولت سریداران در خراسان

حافظ ابرو میگوید :

« . . . و بدین خبر در اکثر خراسان فتنه برخاست و خلایق خود چنان محب فتنه اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربده های مستانه بنیاد نهند . . . » (۲) .

سربداران **جوین** و **اسفراین** و **جاجرم** و **بیارجمند** را مسخر کردند . عبدالرزاق خود را امیر نامید و بقول خواند میر « برمسند حکومت تکیه زد و خطبه وسکه بنام خویش فرمود (۳) » و مراسم مذهب شیعه معمول گشت .

بگفته دولتشاه **عبدالرزاق** در ماه صفر سال ۷۳۸ هجری بدست برادر خویش **وجیه الدین مسعود** بقتل رسید (۴) (منابع دیگر قتل وی را در ۱۲

- (۱) در ذیل مجمع النساب محمد شبانکاره آمده است که عبدالرزاق نخست در ۵ شوال ۷۳۷ هجری وارد سبزوار شد ولی همان روز آن شهر را ترک گفت و بار دوم روز ۱۲ صفر ۷۳۸ ه . بشهر درآمد و بگفته مجمل فصیحی تصرف سبزوار و فریومد در سال ۷۳۷ صورت گرفت .
- (۲) حافظ ابرو - برگ ۴۷۴a - مصنف فقط جمله اول را آورده و مترجم تمام مطلب را نقل کرده است .
- (۳) خواند میر ص ۱۴۵ .
- (۴) دولتشاه ص ۲۷۹ - اگر این تاریخ صحیح باشد پس قیام سربداران در تابستان سال ۱۳۳۶ میلادی (۷۳۷ ه) آغاز شد . زیرا بگفته دولتشاه عبدالرزاق يك سال و دو ماه حکمرانی کرد .

ذی حجه سال ۷۳۸ هجری ذکر میکنند) . تمام این منابع عمل مسعود را درست می‌شمارند و برای این برادر کشتی دلیل شرافتمندانه ای می‌تراشند و مینویسند که عبدالرزاق میخواست دختر علاءالدین هندوی وزیر را که بیوه ای زیبا بوده و باسارت سریداران در آمده بود بزور زن کند . ولی وجیه الدین از بیچارگی و گریه وزاری آن زن متأثر شد و رهایش ساخت . این عمل موجب نزاع بین دو برادر شد و در حین منازعه مسعود - که از خود دفاع میکرد - برادر را از باروی دژ بزیر افکند . این داستان مورد اعتماد نیست .

هر دو روایت که در منابع موجود محفوظ مانده است - در تحسین وجیه الدین مسعود غلو کرده عبدالرزاق را همه گونه تخطئه و لجن مال میکنند . علت این عمل مورخان مزبور را نیز در دشمنی فئودالها با سریداران باید جست. گرچه محتملاً عبدالرزاق بر اثر جاه طلبی و نامجویی در رأس سریداران قرار گرفت ولی اعیان خراسان وی را سردار روستاییان قیام کننده می شمردند . روستاییانی که فئودالها را کشته ، اموال ایشان را بغارت برده ، قصورشان را تصرف میکردند . وجیه الدین مسعود - برخلاف برادر - نشان داده بود که هوا خواه روش ملایم تر و معتدل تر است . (۱)

سربداران برهبری وجیه الدین مسعود لشکریان بزرگان صحرانشین مغول و ترك و سران فئودال محلی را - که به مغولان پیوسته بودند - تارومار کردند (۱۳۳۸-۱۳۴۴ میلادی ۷۴۵ - ۷۳۹ ه) . منابع فارسی در ذکر صفات جمیله وجیه الدین مسعود غلو کرده متفقاً مینویسند که وی با ۳۰۰۰ نفر از سریداران که ۱۰۰۰ نفر از ایشان سوار و ۲۰۰۰ پیاده بودند . در ظرف یکروز سه سپاه امیران ترك خراسان را که بهفتاد هزار سوار و پیاده بالغ میگشت شکست

-
- (۱) جمله ای که در تذکره دولتشاه (ص ۲۷۹) آمده شایان توجه است . وی می گوید : «مردم متعین و مردم خراسان کردار مسعود را تصدیق کردند » مجمل فصیحی بهیچوجه از اینکه عبدالرزاق میخواست با دختر هندوی وزیر عروسی کند سخن نمیگوید ولی وی را متهم میسازد که «با اخلاف بزرگان بدرفتاری میکرد » .

داد و منهزم ساخت (۱) . امیران خراسان که ارغونشاه جانی قربانی در رأس ایشان قرار داشت - نخست اجلاس کردند و ارغونشاه ایشان را متقاعد کرد که اگر سربداران را متفرق نسازند دیگر زندگی بر ایشان حرام خواهد شد ، بویژه که مریدان و هواخواهان شیخ حسن جوری بسیار گشته اند . این امیران قرار گذاشتند که سه سپاه در روز و ساعت معین - بهنگام نیمروز در حومه نیشابور بیکدیگر پیوسته سپس یکجا به لشکریان سربدار بزنند . ولی چون با یکدیگر هم چشمی داشتند این قرار را مراعات نکردند و گرچه در يك روز بحومه نیشابور رسیدند ولی ساعت ورود ایشان متفاوت بود و سربداران هر يك را جداگانه تارومار کرده غنیمت فراوان بدست آوردند . امیر ارغونشاه بیهوده کوشید تا وحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد و از هزیمت ایشان ممانعت بعمل آورد . ولی آخر خود نیز گریخت . منابع ایرانی این روز را روز پیروزی ایرانیان بر «ترکان» یعنی صحرانشینان مغول و ترك می‌شمارند (۲) . سبب توجهی

(۱) این اعداد افسانه بنظر میرسد و در منابع مختلف اختلاف است . مثلاً میرخواند (ص ۱۰۸۳) میگوید **امیر محمود اسفراینی** ۲۰۰۰۰ و **امیر محمد توکل جانی قربانی** ۲۵۰۰۰ و **امیر ارغونشاه جانی قربانی** ۲۵۰۰۰ مرد جنگی بمیدان آورد . بگفته دولتشاه (ص ۲۸۰) **امیر محمد ترکمن** ۸۰۰۰ و **امیر قره بوقاجانی قربانی** ۲۰۰۰۰ و **امیر ارغونشاه** ۳۰۰۰۰ آورد . بگفته مجمل فصیحی در سنه ۷۳۸ هجری وجیه الدین مسعود با ۷۰۰ تن از سربداران - امیر ارغونشاه و ۱۰۰۰۰ سوار و پیاده او را منکوب و منهزم ساخت . سپس نیشابور را در سال ۷۳۹ هجری تسخیر کرد و قشون دو هزار نفری او در ظرف یکروز بتفاریق سه سپاه - امیر محمود اسفراینی را با ۲۰۰۰۰ نفر در سپیده دم - امیر محمد توکل را با بیست هزار نفر «بوقت چاشت» و امیر ارغونشاه را با سی هزار نفر پس از نماز نیمروز منهزم کرد . ضمناً باید گفت که قشون ارغونشاه همینکه از انهدام دو سپاه دیگر مطلع شدند - بدون اینکه حرب کنند گریختند .

(۲) بگفته ظهیر الدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴) سربداران «از شهر بیرون آمده بر سرامرای ترك و متغلبان دیگر تاختند و اموال و غنایم بسیار جمع کرده لشکرها آراسته گردانیدند» .

که مورخان ایرانی در این مورد بخصوص به سریداران ابراز میدارند همین است . مورخان مزبور وجیه الدین مسعود را ستوده وی را صاحبقران سریداران میخوانند ، یعنی لقبی را که مورخان رسمی به تیمور میدادند بوی میدهند . دولت‌شاه ضمن نقل داستان سه سپاه « ترك » بدست سریداران بسرداری وجیه الدین مسعود مینویسد : « از عهد آدم تا زمان او (زمان مسعود) هیچ آفریده این کار نکرده است و مورخان نیاورده اند» (۱) . شکی نیست که شرح این نبرد (یا سه نبرد) به اغراق آمیخته است ، ولی شکست دارو دسته امیران مغول و ترك در خراسان حقیقتی است که يك واقعه تاریخی بعدی آنرا تأیید میکند و آن پیوستن سراسر خراسان غربی است بکشور سریداران . سریداران پیروز و سر بلند وارد نیشابور گشتند ، حدود قلمرو ایشان از مغرب به **دامغان** و از مشرق به **جام** و از شمال به **خیوشان** و از جنوب به **ترشیز** رسیده بود ، یعنی ۵۰۰ کیلومتر طول و بیش از ۲۰۰ کیلومتر عرض داشت (۲) . طبق سخنان ابن بطوطه نیشابور و سرخس وزاوه و طوس و جام بدست سریداران افتاد (۳) . امیر ارغونشاه به ساحل اترك فرار کرد و فرزندش محمدبك در واحه های دامنه شمالی کوههای **کویت داغ** متواری شد .

ابن بطوطه میگوید که وجیه الدین مسعود « خود را سلطان خواند » (۴) گفته وی را حافظ ابرو تصدیق کرده لقب شهریار سریداران را چنین نقل میکند « سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم المؤید من السماء المظفر على الاعداء وجیه الحق والدین مسعود » .

منابع موجود باستانهای تذکره دولت‌شاه از سیاست داخلی وجیه الدین مسعود سخنی نمیگویند و دولت‌شاه نیز فقط بذکر چند کلمه اکتفا میکند . وجیه الدین مسعود برای جلب توجه روستاییان ۱۲۰۰۰ نفر از ایشان را وارد

-
- (۱) دولت‌شاه ص ۲۸۰
 - (۲) دولت‌شاه ص ۲۸۱ . بگفته ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴) «بلادخراسان از حدود جام و باخرز تا حدود مازندران اورا (مسعود را) مسلم شد» .
 - (۳) ابن بطوطه ص ۶۵ (ص ۳۹ - ۳۹۰ ترجمه فارسی محمدعلی موحد) .
 - (۴) ابن بطوطه جلد سوم ص ۶۶-۶۴ « و تسمى مسعود بالسلطان ».

دستجات لشکری کرد و مستمری دائم و علوفه داد (۱). از اینکه بگذریم این «سلطان اسلام» نو ظهور برسم سلاطین قدیم فئودال دسته مفردانی مرکب از ۷۰۰ غلام ترك برای خویش تشکیل داد (۲). ابن بطوطه میگوید که سلطان سربداران بردگان گریخته دیگران را (۳) می پذیرفت و بایشان اسب و خواسته میداد. بدیهی است که هدف این رفتار تشویق گروه ویژه ای از بردگان و غلامان یا مملوکان - یعنی مفردان برده زاده - بفرار و پیوستن به اردوی سربداران بوده است و بهیچوجه صحبت از آزادی دسته جمعی بردگان در میان نبوده. در منابع موجود دلیلی دیده نشده است که سربداران موضوع لغو بردگی را پیش کشیده باشند. فراموش نکنیم که حتی **قرمطیان** نیز در قرن دهم و یازدهم میلادی با اینکه شعار مساوات عمومی را برای کشاورزان آزاد و پیشه وران اعلام کرده مالکیت اجتماعی اراضی را طالب بودند با استفاده از کار بردگان بیگانه که متعلق باجتماع باشند در مزارع و بستانها رضا میداند چنانکه در لحسا معمول بوده (۴).

ظهر الدین مرعشی میگوید :

«... امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی نهاد با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی میورزید ، نوکران او به جان از او در نمیماندند و به هر طرف که میرفت مظفر و منصور بود ...» (۵).

بدیگر سخن تخصیص خمس غنائم را که در قانون اسلام برای حاکم عهد معین کرده است طلب نمیکرد. بدیهی است که علت رفتار وجیه الدین مسعود این بود که بوسیله ارضای تمام خواستهای لشکریان برای خود و سلاله خویش

-
- (۱) دولتشاه ۲۸۰.
 - (۲) دولتشاه ص ۲۸۰ و دوازده هزار سپاه را علوفه داد «.
 - (۳) ابن بطوطه ص ۶۶ «العبيد يفرون عن مواليهم ...».
 - (۴) سفرنامه ناصر خسرو چاپ شفر، ص ۸۲.
 - (۵) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴.

در میان ایشان تکیه گاه استواری برپا سازد . ولی اصل برابری در بخش غنایم جنگی که برخلاف قانون اسلامی و یاسای چنگیزی بود بظن قوی از طرف توده سریداران و تحت تأثیر مواعظ مساوات طلبانه شیخ حسن جوری پیش کشیده شده بود .

سنگین ترین باری که در عهد سلطه مغولان بردوش روستاییان قرار داشت همانا زیادی سهم مالک فئودال بود که حتی پس از تجدید نظر و اصلاحی که در دوره **غازان خان** در آن بعمل آمد در بسیاری نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبود . وجیه الدین مسعود که بیاری روستاییان بقدرت رسیده بود ناگزیر بود میزان خراج را که مبنای سهم مالک فئودال را تشکیل میداد تنزل دهد . منابع موجود یادآور میشوند که در عهد **علی مؤید** آخرین امیر سریدار «از رعایا ده سه بجنس گرفتی و به يك دينار دیگر تعرض نرسانیدی» (۱) . بدیگر سخن خراج به سی درصد محصول تنزل کرد و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود لغو گردید . بظن غالب این رویه هم از آغاز پیدایش دولت سریداران در خراسان معمول گشته بود . **مولانا زاده** رئیس سریداران سمرقند نیز در سال ۱۳۶۵ میلادی (۷۶۷ هـ) میخواست عوارض و مالیاتهایی را که مبتنی بر موازین شرع نبوده لغو کند (۲) . گویا این خود یکی از مواد برنامه سیاسی جناح میانه رو سریداران بوده است و حال آنکه استقرار مساوات در حقوق و ثروت ادعای اصلی جناح افراطی نهضت مزبور را تشکیل میداد .

پیدایش دو جریان در میان سریداران

دولتشاه بارها از وجود «بزرگان سریدار» سخن میگوید . مثلاً یکی از

(۱) دولتشاه ص ۲۸۷ .

(۲) به « نهضت مردم سمرقند » تألیف بارتولد رجوع شود . در این اثر (ص ۱۵) متن فارسی از نطق مولانا زاده را از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی باین شرح نقل میکند « حاکمی که جزیه مسلمانی را باج و خراج نام کرده میستاند بخاطر خود خرج می کند » .

سران سربدار که در اواخر دولت ایشان بر سرکار آمد و پهلوان حسن دامغانی نام داشت - بگفته دولت‌شاه «از بزرگان سربدار بوده» . او و خواجه نصرالله باشتینی. . . از اکابر و امرای سربدار بوده اند .» (۱) بقول دولت‌شاه اجداد امیر شاهی سبزواری شاعر بزرگ ایرانی (در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی) نیز «از بزرگان سربدار بوده اند» . پس از سقوط دولت سربداران «اسباب و املاک موروث» امیر شاهی سبزواری بنفع دیوان ضبط شد ، ولی بخشی از آن را بسعی و اهتمام میرزا بایسنقر شاهزاده تیموری که از شاعر مزبور حمایت میکرد بوی باز گرداندند . (۲) بگفته دولت‌شاه این شاعر بهنگام پیری «در شهر سبزواری اندک ملکی داشت و بعیش و خوشدلی به زراعت مشغول بودی» .

شرف الدین رضا شاعر قرن پانزدهم نیز «مردی صاحب حسب و نسب بود. . . و اجداد او بعهد سربداران و خواجه علی مؤید وزراء بودند» (۳) . بطوریکه از مثل های یاد شده برمیآید غالب این بزرگان سربدار همان فئودالهای کوچک محلی بودند که بسبب تنفر از سلطه مغول و اعیان مغول و ترك به نهضت سربداران پیوسته مقامات عالییه را در دستگاه حکومت ایشان در خراسان بدست آورده بودند . شاید وجیه الدین مسعود و آنانکه بعد از او زمامدار شدند بخشی از اراضی را که از دست مغولان خارج شده بود میان مالکان کوچک محلی و هواخواهانی که میان سران روستاییان داشتند تقسیم کردند و بدینطریق جرگه بزرگان سربدار را با الحاق مردان تازه نفس تقویت نمودند (۴) .

جناح تندرو و افراطی سربدار که مواعظ و تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جویری مقدمات پیدایش آن را فراهم آورده بود در عهد وجیه الدین مسعود سر و صورتی پیدا کرد و سامان پذیرفت . چیزی از پیروزی سربداران بر ارغونشاه و

(۱) دولت‌شاه ص ۲۸۵ - ۲۸۴ .

(۲) دولت‌شاه ص ۴۲۴ .

(۳) دولت‌شاه ص ۴۶۳ - ۴۶۲

(۴) میرخواند (ص ۱۰۸۷) تذکر می دهد : «بعد از آنکه چهارسال و هشت ماه از حکومت او (یحیی کرابی شهریار سربدار) بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند . . .»

امیران مغول و ترك خراسان نگذشت که وجیه الدین مسعود ناگزیر شد شیخ حسن جوری را که در دژ محبوس بود و بخواری روز میگذراند آزاد کند . شکی نیست که ابتکار این عمل از مسعود نبوده بلکه آزادی **جوری** مورد علاقه مردمی بوده که بشیخ فوق العاده توجه داشتند . نفوذ وی حتی در شهر دوردستی چون **تون** و ناحیه **قهستان** محسوس بود . میرخواند در «روضه‌الصفاء» چنین میگوید :

« . . . او را مریدی در قریه ازقرای تون خواجه اسد نام بود روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند او پرسید که از کجا میآید و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای نامسلمانان بیوفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و برفور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثناء طریق امیر ارغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که به چه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آن است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و يك نوبت رخصت فرمایید تا او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از **امیر محمد اسفرائنی** استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد و امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت بپانصد میرسد ارغونشاه فرمود که هر که را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و به کوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را نرنجانند اما از محافظت او غافل نماند . . . » (۱)

هفتاد تن از مریدان شیخ هم قسم شدند که وی را آزاد کرده یا جان فدا کنند .

(۱) این قسمت را مصنف خلاصه کرده بود ولی مترجم بالتمام از روضه الصفا نقل کرده است . (مترجم)

بروایتی آنان بمراد خویش رسیدند و بروایت دیگر وجیه الدین دیگر **وجیه الدین مسعود** با عده ای سوار به **یازر** آمده شیخ حسن حسن را بزور آزاد کرد (۱) .

بدیهی است که وجیه الدین مسعود میخواست از نفوذ شیخ حسن جوری در میان مردم استفاده کرده قدرت خویش را استوار و شیخ را آلت خود سازد (۲) . مسعود ظاهراً بشیخ حسن بسیار حرمت میکرد و مرید «شیخ الشیوخ حسن جوری» شد (۳) . در مسجد جامع سبزوار ضمن خطبه نام شیخ را نخست و نام وجیه الدین مسعود را بعد از وی میآوردند (۴) . در دولت سریداران گوئی دو رئیس وجود داشت : یکی روحانی یعنی شیخ حسن و دیگری سیاسی یا سلطان وجیه الدین مسعود . البته این وضع نتیجه حسن شهرت و مقبولیت عامه شیخ بود .

در آغاز شیخ حسن جوری و وجیه الدین مسعود متفقاً کار میکردند ، ولی بزودی چنانکه انتظار میرفت بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و در گرد هر يك از آندو عده ای از هواخواهان ایشان جمع شدند . بگفته حافظ ابرو « فی الجمله آن قوم (سریداران) دو طایفه شدند اتباع شیخ حسن را شیخیان خوانند و اتباع امیر مسعود را سریدار گویند» . بدینطریق دو جریان در میان سریداران پیدا شد : یکی اعتدالی و میانه رو یا سریداری و دیگر افراطی و تندرو یا «درویشی» و شیخی . چنانکه پیشتر گفته شد جریانهای همانند در نهضت‌های مردم خاور نزدیک و میانه در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی دیده شده است .

اختلافات داخلی سریداران از نظر دشمنان ایشان پوشیده نماند . امیر محمد بك پسر امیر ارغونشاه طی نامه ای که به شیخ حسن جوری نوشت سقوط

(۱) میرخواند (ص ۱۰۸۳) وی هر دو روایت را نقل کرده اول را صحیح می‌شمارد . در نامه شیخ حسن بامیر محمد بك که حافظ ابرو و میرخواند و ظهیر الدین مرعشی نقل کرده اند بطور مبهم گفته شده است که شیخ بدست مردم سبزوار آزاد شد . دولت‌شاه از شرکت مسعود در امر آزادی شیخ سخن نمی‌گوید .

(۲) حافظ ابرو .

(۳) دولت‌شاه ص ۲۸۰ .

(۴) حافظ ابرو نسخه یاد شده - برگ ۴۷۹a . درباره شیخ چنین مینویسد : «شیخ الاسلام سلطان الاولیاء العظام مرشد السالکین .»

عاجل «امیر مسعود» را پیش گویی کرده خواست که شیخ از یاری سرداران صرف نظر کند و بگفته حافظ ابرو:

«... چنان نمود که امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست - فاما شیخ حسن مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی و سلامت طلب میکند از آبا و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او خود نیز از مبداء حال الی یومنا بتحصيل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان خلایق افتاده و مملکت نیز بهم آمده و این صورت از او بغایت غریب مینماید» (۱).

وی تذکر داد که امر سرداران بشیخ درویش و زاویه نشین که در اندیشه نجات روح است ربطی ندارد. نوشتن این نامه از طرف سرور و رئیس فئودالهای بزرگ خراسان تشبثی بود برای ایجاد نفاق در میان سرداران، باین معنی که شیخیان را از نهضت مزبور جدا کرده موقتاً بیطرف سازند. در آن هنگام جناح میانه رو این نهضت یعنی پیروان وجیه الدین - بعقیده فئودالهای خراسان - دشمنی خطرناک تر و جدی تر بود. زیرا قدرت و نفوذ واقعی سیاسی و نیروی نظامی سرداران یعنی فرماندهی لشکریان ایشان در دست وجیه الدین مسعود قرار داشت. شیخ حسن جوری پاسخ این نامه را با نامه ای داد که در بالا نقل کردیم. در پاسخ مزبور بطور مبهم از امکان آشتی پیروان شیخ با امیر ارغونشاه سخن بمیان آمده و شرط آشتی را خودداری امیر از خونریزی و ایجاد ناراحتی قرار داده است و اینکه ارغونشاه بصلح رضا دهد و عهد کند که بقوانین شریعت - آنچنانکه شیخ آن را درک میکند - عمل نماید. بدیهی است که آشتی واقعی میان شیخیان و سران فئودال امری محال بود. نامه شیخ نمونه کاملی بود از دیپلوماسی شرقی و هدف آن فریب دشمن و دفع خطر وی بطور موقت بود.

ولی هنوز اختلافات داخلی سرداران مانع از آن نمیشد که مشترکاً عمل کنند. طوغای تیمور خان آخرین ایلخان مغول ایلچی نزد شیخ حسن و وجیه الدین

(۱) حافظ ابرو - نسخه کتابخانه ملک - تهران، برگ ۲۰۲۳ (مترجم)

مسعود فرستاد و تکلیف کرد که سر باطاعت وی نهند . شیخ پاسخ ایلخان را چنین داد :

« پادشاه و مارا اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هرکه خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع اوقیام نمایند . اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول (ص) زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود . . . » (۱)

فراموش نکنیم که از لحاظ سربرداران خوانین و امرای مغول که با وجود قبول اسلام کماکان یاسای چنگیزی را بکار بسته ، مالیاتها و عوارض و رسوم اداری را که مخالف قرآن و شریعت بود معمول میداشتند ، بنا حق ریاست جامعه مسلمانان را غصب کرده ظالم شمرده میشدند و مقاومت در برابر ایشان طبق قوانین شرع اسلام جایزه بوده است . طوغای تیمور خان با سپاهی از صحرانشین مغول عازم حرب با سربرداران شد (۲).

« شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر يك خود را رستم دستان و سام نریمان پنداشتند به جانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نماییم (یعنی چنانکه سربرداران فرمان خدا را تعبیر میکنند و بعبارت دیگر طریقت حسن جوری) حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هرکه سرکشی کرد بفعل خود گرفتار آید . . . » (۳)

- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ .
- (۲) میرخواند عده سپاهان ایلخان را هفتاد هزار ذکر میکند و این رقم اغراق آمیز بنظر میرسد . دولتشاه نیز (ص ۲۸۱) همین رقم را تکرار میکند و میگوید از طرف سربرداران فقط دوازده هزار نفر وارد میدان شدند . بگفته ابن بطوطه (جلد سوم ص ۶۷) سپاه طوغای تیمور مرکب از پنجاه هزار تاتار بود .
- (۳) میرخواند ص ۱۰۸۵ . بگفته حافظ ابرو این نبرد در ولایت بیهق نزدیک شهر سبزوار وقوع یافت .

طوغای تیمورخان پاسخ داد که شما :
 «... مثنی روستایی می‌خواهید ما را مأمور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید» (۱) .
 این پیکار با پیروزی کامل سربداران پایان یافت . سپاهیان ایلخان پراکنده شدند و با خود ایلخان هزیمت یافتند . پس از آن بعضی از مالکان فتودال خراسان مطیع وجیه الدین مسعود شدند و بحلقه مریدان شیخ حسن جوری درآمدند و یا بقول حافظ ابرو :
 « اکابر و اشراف خراسان طوعاً و کره‌اً امثال او را انقیاد نمودند . دور و نزدیک و ترک و تازی از ایشان حساب دیگر بر گرفتند » (۲) .
 از آنجمله بود امیر محمد صاحب قهستان (کوهستان) فرزند امیر عبدالله مولائی متوفی (۳) . مورخان تاریخ این پیروزی را سنه ۷۴۲ یا حتی ۷۴۳ هجری ذکر میکنند . (۴)
 پس از این فتح نمایان سربداران کوشیدند تا قدرت خود را در سراسر خراسان بسط دهند .
 شیخ حسن و مسعود ناچار می بایست خواسته‌های عامه مردم را برآوردند و با بزرگترین امیر فتودال خراسان – معزالدین حسین کرت ملک هرات – وارد

-
- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ .
 (۲) حافظ ابرو – نسخه کتابخانه ملک ، برگ ۲۰۳۳ . (مترجم)
 (۳) میرخواند ص ۱۰۸۵ .
 (۴) حافظ ابرو سال ۷۴۲ ه . را ذکر میکند ، نگارستان غفاری تاریخ این نبرد را ۷۴۳ هجری مینویسد . مجمل فصیحی برعکس مینویسد که سربداران زیر فرمان وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری قشون طوغای تیمورخان را در سنه ۷۴۰ ه . منهزم ساختند و در سنه ۷۴۱ ه . سربداران اسفراین و جاجرم و بیار و جام و بسطام و دامغان و سمنان را تسخیر کردند . در هر حال تاریخ این نبرد نباید دیرتر از سال ۷۴۲ ه . باشد .

جنگ شوند . وی در آن روزگاران مستقل بود و یارو متحد طوغای تیمورخان مغول شمرده میشد . سربداران لشکری مرکب از ده هزار مرد جنگی گرد آوردند . این لشکر کشی از لحاظ آینده کار ایشان اهمیت فراوان داشت . زیرا هدف آن رهایی سراسر خراسان از سلطه مغولان بود . یکی از شاعران درباری ملك هرات اهمیت این نبرد را چنین توصیف میکند :

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر يك ترك دگر خیمه به ایران نزدی (۱)
ولی امیدهای سربداران برآورده نشد و روز ۱۳ صفر سال ۷۴۳ هجری در دو فرسنگی زاوه بین ایشان و لشکریان ملك معزالدين حسين کرت جنگ درگرفت (۲) . ملك هرات سپاهی که گویا به سی هزار نفر سرمیزد (۳) از تاجیکان و غوریان و مغولان نکودری و خلجان و بلوچان گرد آورده بود (۴) .

هنگام کارزار نخست کفه پیروزی بسوی سربداران متمایل شد . ولی شیخ حسن جوری ناگهان در طی نبرد کشته شد و مرگ وی سبب وحشت و هراس سربداران گردید . صفوف ایشان بر هم ریخت و شکسته و منهزم شدند . عده ای از ایشان باسارت ملك هرات درآمدند و وی امر کرد که تمام اسیران را باستثنای **ابن یمین شاعر** بقتل رسانند . گویا عده اسیران به چهارهزار میرسید (۵) . بگفته ابن بطوطه در آن ایام سمنانیان ، یعنی امیر سمنان ، نیز از سوی مغرب به سربداران حمله کردند و این خود پیروزی ملك هرات را آسانتر ساخت . (۶)

بگفته حافظ ابرو «درویشان و مریدان شیخ حسن امیر مسعود را متهم داشتند که این حال (قتل شیخ حسن جوری) باستصواب امیر مسعود بوده است» .

میرخواند و خواند میر صریحاً میگویند :

«و در آن مصاف که ایشان را با ملك دست داد شیخ حسن باشارت

امیر

-
- (۱) خواند میر - چاپ درن ص ۱۴۹ .
 - (۲) حافظ ابرو و مجمل فصیحی ص ۶۳۴a .
 - (۳) نگارستان غفاری .
 - (۴) حافظ ابرو .
 - (۵) ابن بطوطه مجلد سوم ص ۶۸ .
 - (۶) ابن بطوطه .

مسعود و تیغ یکی از سربداریه شهادت یافت . . .» (۱)
 دولت‌شاه هم مینویسد که «خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد» (۲).
 تألیف دیگری که مدتها بعد نگاشته شده- یعنی نگارستان غفاری - نه تنها این داستان را تأیید میکند بلکه سربداری را که به شیخ حسن ضربت زده معرفی کرده میگوید نام وی **نصرالله جوینی** بوده است . (۳).
 آیا حقیقت واقعه چنین بوده است ؟ به این پرسش نمیتوان با اطمینان خاطر پاسخ داد . ولی بدگمانی پیروان شیخ حسن جوری راجع باینکه وجیه الدین مسعود در کشتن وی دست داشته است تا اندازه ای درست و بجا بنظر میرسد . روابط دو جناح سربداران در آنزمان سخت و خیم شده بود . بگفته ظهیر الدین مرعشی در آنزمان رهبری سیاسی کشور سربداران در دست هواخواهان شیخ حسن جوری بود. وی در « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » چنین میگوید :
 « . . . و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود . . . »
 پس جای شگفتی نیست اگر مسعود از شیخ و پیروان وی بیمناک می بود . اما چنانچه مرگ شیخ حسن فی الواقع نتیجه غدر و خیانت وجیه الدین مسعود بوده بایستی گفت که حساب مسعود درست نبوده است . زیرا وی نتوانست جناح شیخیان را با این عمل نابود سازد و در عین حال در جنگ بزرگی شکست خورد .
 تمام مورخان میگویند که سربداران پیروز شده بودند ولی مرگ شیخ موجب وحشت و بالنتیجه هزیمت آنان گردید . سربداران - پس از این شکست دیگر نتوانستند در خراسان شرقی استوار گردند و ناگزیر بودند دائماً در مشرق متصرفات خویش از دشمن نیرومندی چون ملك هرات که از سلاله کرت بود حساب ببرند .
 ابن یمین شاعر نامی فارسی که از روی عقیده به سربداران گرویده بود

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ - خواند میر چاپ درن ص ۱۴۹ .

(۲) دولت‌شاه ص ۲۸۱ . در مجمل فصیحی هم .

(۳) نگارستان غفاری .

اسیر ملك هرات شد (۱) . فخرالدین محمود بن امیر یمین الدین محمد الطغرایی الفریومدی ملقب به ابن یمین ترکی ایرانی گشته (۲) و از خانواده ای معتبر بود که بمرور ایام بینوا شده بوده . وی که بسمت شاعر و مداح درباری بخاطر لقمه ای نان تلخ - ناگزیر بود خامه خویش را به ده ها تن امیران گستاخ و بیعار و خشن فئودال بفروشد سخت از آنان و دستگاهی که ایشان نماینده آن بودند متنفر بود . هنگامی که نهضت سربداران پدید آمد ابن یمین از روی عقیده و اختیار بایشان پیوست . در سده های چهاردهم و پانزدهم میلادی شرکت نمایندگان پیشرو متنورین شهری در نهضت های خلق از ویژگی های تاریخ خاور نزدیک و میانه است . ابن یمین قصادی در مدح شیخ حسن جوری و وجیه الدین مسعود سرود. وی در نبرد زاوه (سال ۱۳۴۲ میلادی) در صف سربداران بود و در مصاف شرکت جست و در آن گرودار یگانه نسخه خطی دیوان اشعار خویش را از دست داد (۳) . وی پس از گرفتاری و اسیری در نخستین فرصتی که بدست آورد گریخت و مجدداً به سربداران پیوست . شاعر خسته دل در روزگاری که پیری سر رسید بدهکده زادگاه خویش بازگشت تا به زندگانی روستایی پردازد . ابن یمین تنفر و انزجار خود را از امیران فئودال و خدمت ایشان در اشعار زیر بیان کرده است :

اگر دو گاو بدست آوردی و مزرعه ای	یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
و گر کفاف معاشتم نمیشود حاصل	روی و شام شبی از جهودوام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه	کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی (۴)

(۱) درباره آثار ابن یمین کتابی اثر خانه شادروان رشید یاسمی دانشمند ایرانی تحت عنوان « احوال ابن یمین » - چاپ تهران سال ۱۳۰۳ هجری موجود است که بخشی از اشعار وی نیز در آنجا نقل شده است .

(۲) دولتشاه ص ۲۷۳ .

(۳) مجمل فصیحی .

(۴) طبق مجمل فصیحی - ابن یمین در سال ۷۵۵ هجری هم در صف سربداران بوده است . یاسمی تاریخ وفات ابن یمین را از روی مجمل فصیحی معین کرده است . سال ۷۴۵ هجری که در تذکره دولتشاه تاریخ وفات وی ذکر شده بالکل نادرست است .

ابن یمین در ۸ جمادی الاخر سال ۷۶۹ هجری وفات یافت .
 برخی از منابع نیز از لشکرکشی سربداران علیه **امیر علی کاون** برادر
 طوغای تیمورخان - یاد میکنند که وی منهزم و در پیکار کشته شد . تصریح
 این نکته که این مصاف قبل از شکست سربداران در زاوه بوده است یا بعد
 از آن کار دشواری است . میرخواند هر دو روایت را نقل میکند .
 بیک روایت امیر علی کاون در جنگ ایلخان طوغای تیمورخان با
 سربداران برکرانه رود گرگان کشته شد و بروایت دیگر فرار کرد و مجدداً
 علیه سربداران بجنگ پرداخت و شکست خورد و مقتول گشت (۱) .
 بگفته خواندمیر طوغای تیمورخان شهر استر آباد را رها کرد و گویا شهر
 مزبور بدست سربداران افتاد و خان بکرانه دریای خزر گریخت .
 وجیه الدین مسعود در پایان دوران فرمانروایی خویش به مازندران
 لشکر کشید . در آن ناحیه بسیاری از شیخیان می زیستند و جنگهای
 داخلی میان امیران فئودال محلی - که خود را تابع ایلخان طوغای تیمور
 می شمردند - درگیر بود و مسعود بدین سبب بخود نوید میداد که پیروزی
 آسانی نصیبش گردد . شرح لشکر کشی سربداران را به مازندران
 ظهیرالدین مرعشی و دیگر مورخان بتفصیل نقل کرده اند . منابع یاد شده
 ضمناً میگویند که در آنزمان نیروی نظامی سربداران که دارای ۱۴ هزار
 اسب و ۶۰۰ شتر و ۴۰۰ قاطر بوده قابل ملاحظه شمرده میشد . (۲)
 سربداران ، آمل شهر عمده مازندران را مسخر ساختند ولی بعد در
 اعماق ناحیه پر جنگل رستمدر داخل شده در کمینگاهی که یکی از
 امیران فئودال ملک رستمدر - ترتیب داده بود گرفتار شدند و عده ای تلف
 گشتند و بخشی نیز باتفاق وجیه الدین مسعود اسیر شدند . و آنگاه
 مسعود بفرمان ملک رستمدر بقتل رسید . این شکست در ماه ربیع
 الثانی سنه ۷۴۵ هجری به سربداران وارد آمد .

- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ .
 (۲) حافظ ابرو (خیلی مختصر) - خواند میر ص ۱۵۲-۱۵۰ (مشروح) -
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۱۱ .

ولی دو شکست نظامی دولت سریداران خراسان را در هم نشکست . پس از مرگ وجیه الدین مسعود ده تن از زمامداران سریدار که بعضی منتسب بجناح میانه رو و برخی مربوط به جریان افراطی بودند ، یکی پس از دیگری برسر کارآمدند . مبارزه بین دو جناح جریان داشت و يك فرمانفرما سرنگون میشد و بجای وی دیگری از جناح مخالف منصوب میگردد .

منابع موجود با ابهام و امساک از این مبارزه سخن میگویند بطوریکه شخص پژوهنده نمیتواند جریان این مبارزات و اختلافات و جزئیات آن را بروشنی بتصور آورد . نخستین فرمانروایانی که پس از مرگ وجیه الدین مسعود در رأس سریداران قرار گرفتند لقب سلطان نداشتند . زیرا اسماً جانشین لطف الله – فرزند صغیر وجیه الدین مسعود – بودند و وی را به ولیعهدی پدر می شناختند و بلقب «میرزا» مینامیدند .

هواخواهان جناح میانه رو سریدار به سپاهیان و مردان جنگی و بدیگر سخن به « بزرگان سریدار» یعنی خرده مالکین و شاید روستاییان و ثروتمندان روستا متکی بودند و طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یا درویشان بطور کلی به پیشه وران توجه داشتند . نیروی منظم جناح تندرو همان جرگه درویشان شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود که نفوذ فراوان در میان عامه مردم داشت .

پس از وقایع یاد شده بالا خواجه **شمس الدین علی** متنفذترین نماینده جناح افراطی شد .

مورخان بوی دشمنی میورزند ولی به دهاء و استعداد ذاتی وی اذعان دارند . بگفته دولتشاه خواجه **شمس الدین علی** « با محترفات سبزوار شريك شدى » . بدیگر سخن وی تا اندازه ای با محیط پیشه وران مربوط بوده جانب ایشان را نگاه میداشت (۱) . وی از محبان جرگه هواخواهان حسن جوری بود و «تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستى» (۲) . بگفته میرخواند خواجه شمس الدین علی :

(۱) خواند میر ص ۲۸۲ – بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۵) وی «بزرگزاده و اصیل» بود .

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۶ .

« دایم برزبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی به یمن همت حضرت شیخ حسن و درویشان تمشیت پذیرفت . »
وی در طی سخنان خویش می گفت که در کشور سربداران باید رهبری بدرویشان طریقت حسن جوری یا بدیگر سخن بجناح افراطی سربداران تعلق داشته باشد نه لشکریان (۱) .

دولت سربداران پس از مرگ وجیه الدین

پس از مرگ وجیه الدین مسعود - بر اثر کوشش محافل لشکری آقا محمد تیمور (محمد آی تیمور) رفیق جنگی مسعود که در گذشته غلام او بود (۲) (غلام به بردگانی که خدمات لشکری بعهده داشتند میگفتند) به فرمانفرمایی سربداران برگزیده شد . بگفته خواند میرآقا محمد تیمور « یکی از بندگان پدرش ، (یعنی مسعود) بود (۳) که بخاطر دلیری آقا محمد تیمور (محمد آی تیمور) وی را گرامی می داشت و به نیابت خود در سبزوار گذاشته بود (۴) .

از آنجایی که آی تیمور نماینده جناح میانه رو بود شیخیان با وی مبارزه آغاز کردند و متهمش ساختند که « درویشان را پیش او هیچ قدر و قیمتی نمانده » . روزی خواجه شمس الدین علی با جمعی از مریدان و درویشان شیخ حسن جوری وارد مجلس آی تیمور محمد شد و سخنان عتاب آمیزی ایراد کرده گفت :

« . . . عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و ارازل و اوباش را برایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت

-
- | | |
|-----|---|
| (۱) | میر خواند ص ۱۰۸۶ . |
| (۲) | دولتشاه ص ۲۸۱ . |
| (۳) | میرخواند ص ۱۵۴ . در مجمل فصیحی نیز چنین است . |
| (۴) | میرخواند ص ۱۰۸۶ . |

این طایفه پسندیده اخلاق متمشی شد . . .» (۱)

دیگر حضار سخنان خواجه شمس الدین علی را تأیید نموده خواستند که آی تیمور « از مسند خلافت برخیزد ». وی که غافلگیر شده بود و سلاحی با خود نداشت فی المجلس رضا داد و مقرر حکومت را ترك گفت . ولی خواجه شمس الدین علی از بیم آنکه آی تیمور محمد پیروان خویش را گرد آورد . به درویشان گفت تا از پی او رفته بکشندش (۲) . این داستان سادگی آزاد منشانه رسوم و شیوه حکومت را در کشور سریداران نشان میدهد . مردم میتوانستند بدون دعوت و احضار و اجازه در مجلس شهریار حاضر شوند و درباره افعال او بحث کنند و وی را محکوم نمایند و علی الظاهر در خانه شهریار حاجب و دریانی نیز وجود نداشت . نویسنده ذیل محمود شبانکاره یکی از سران سریدار را بنام **مولانا حسن آهی** اسم میبرد که باتفاق درویشان آی تیمور محمد را بقتل رساند (۳) . لقب آهی نشان میدهد که این شخص بجمعیته آهیان که بامحیط پیشه وران رابطه داشته - منسوب بوده است (۴) . پس از سقوط آی تیمور شیخیان به خواجه شمس الدین علی تکلیف زمامداری کرده گفتند که :

- (۱) خواند میر ص ۱۵۲ - ضمناً خواجه شمس الدین علی آی تیمور محمد را متهم میساخت که « اراذل و اوباش » - یعنی بینوایان شهری - را بدرویشان ترجیح میدهد . معلوم میشود که آی تیمور محمد نیز از عوامفریبی بی بهره نبوده ممکن است که وی « اراذل و اوباش » را در مقابل پیشه ورانی که با درویشان مربوط بودند برانگیخته بود .
- (۲) میرخواند ص ۱۰۸۶ - خواند میر - سطور منقول .
- (۳) بگفته مجمع النساب ، آی تیمور محمد در محرم ۷۴۷ هجری بقتل رسید .
- (۴) درباره آهیان منابع بسیار وجود دارد - از نویسندگان شوروی به آ . یو . یا کو بوسکوی ر . ع . ابن بی بی درباره لشکرکشی ترکان آسیای صغیر به سوداك ، مجله « ویزانتسکی ورمینک » مجلد ۲۵ صفحه ۵۳ و کتاب « دولت سلجوقی آسیای صغیر » اثر و . آ . گاردولوسکی ص ۱۱۳ - ۱۰۶ ؛ و ابن بطوطه مجلد دوم ص ۲۶۵ - ۲۶۰ مفصلاً درباره آهیان نوشته است .

« بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات می پرداخت . . . »

ولی شمس الدین علی نیک میدانست که ابراز تمایل به زمامداری برای وی که در سلك درویشان منخرط است مناسب نیست و به نفوذ کلمه او در میان مردم شکست وارد می‌آورد . این بود که از قبول زمامداری سرباز زد و گفت :

« . . . من درویشی و گوشه نشینی خود به عالم نمیدهم . . . » (۱)

به اندرز وی **کلو اسفندیار** بشهر یاری انتخاب شد . کلو اسفندیار سربدار - برگزیده شیخیان - بلاشک از پیشه وران بود. لقب « کلو » مؤید این نظر است . ابن بطوطه درباره پیشه وران اصفهان میگوید :

«واهل كل صناعة يقدمون على انفسهم كبير منهم يسمونه الكلو». (هر دسته از پیشه وران اصفهان رئیس و پیش کسوتی برای خود انتخاب میکنند که او را «کلو» مینامند) (۲) . بدینقرار کلمه « کلو » فارسی یا «کلوی» در ایران آن عصر بمعنی رئیس رسته پیشه وران بکار میرفته . یکی از پیشوایان قیام سربداران سمرقند در سال ۱۳۶۵ میلادی (۷۶۷ ه) شخصی بود بنام ابوبکر - رئیس رسته ندافان . وی نیز در منابع موجود بلقب « کلو » ملقب گشته است (۳) . در تاریخ زندگی شیخ صفی الدین اردبیلی نیز از « پسر کلوی نفت

(۱) خواند میر ص ۱۵۳ (در اینجا متن روسی نادرست بود و مترجم از روی متن فارسی حبیب السیر تصحیح کرده است) .

(۲) ابن بطوطه - جلد دوم ص ۴۵ (ص ۱۹۱ ترجمه فارسی محمد علی موحد) .

(۳) میرخواند ص ۱۱۰۲ ؛ بارتولد در مقاله ای تحت عنوان « نهضت مردم سمرقند » لفظ « کلوی » را اشتباهاً « کلوی » (به فتح اول و دوم) خواند لقب نسبی ابوبکر دانسته است . بر اثر وی **آ . یو . یاکوبوسکی** و دیگران نیز مرتکب این اشتباه شده اند . « ابوبکر کلوی نداف » بمعنی ابوبکر که رئیس دسته ندافان بوده میباشد و ابوبکر کلوی اصلاً وجود نداشته .

(۴) [کلو - بضم اول و ثانی بو او مجهول کشیده کلانتر بازار و ریش سفید محله را گویند . (برهان قاطع)] مترجم . این اشتباه در دائرة المعارفهای سه جلدی و ده جلدی و پنجاه جلدی شوروی که در ده سال اخیر منتشر شده تکرار شده است و نشان میدهد که اشتباه بزرگان چه عواقبی دارد - مترجم .

فروش» سخن بمیان آمده است (۱). رئیس محله را هم «کلو» مینامیدند. حافظ ابرو در اثر جغرافیایی خود از «نوکران و تمام اصول و کلویان محله» صحبت میکند و جای دیگر از «مردم صاحب وقوف و کلویان محلات» سخن میگوید. در «مجمل فصیحی» هم درباره **کلو فخرالدین** پیشوای مردم قیام کننده شیراز شرحی مذکور است. در شهرهای خاور نزدیک و میانه عادهً اصحاب يك حرفه در يك محله زندگی میکردند و کارگاهها و دکه های ایشان نیز در همان محله بوده است و بدین سبب بسا اتفاق میافتاده که رئیس صنف و حرفه و محله یکنفر بوده است. بگفته خواند میر:

«**کلو اسفندیار** بعد از قتل **محمد آتیمور** در شهر سبزواری شهریار شد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب... بی جهتی مردم را سیاست میکرد و شیوه ظلم و تعدی بجای می آورد...» (۲). «مرد رذل و دون بوده...» (۳).

اینگونه نظراتی که از جانب مورخان مربوط بمحافل فتودال اظهار میشود دشمنی آنان را باکسی که دست نشانده جناح افراطی سریداران بوده نشان میدهد. بطن غالب در اینجا صحبت از سیاست اعیان و ثروتمندان کلان است. کلو اسفندیار شهیار کاردانی نبود. بگفته دولتشاه وی پس از یکسال واندی - بدست «لشکر سریدار» (۴) یا بدیگر سخن توسط هواداران جناح میانه رو کشته شد (۴ جمادی الثانی سال ۷۴۸ هجری). اینان وی را متهم ساخته بودند که بمردم فرومایه میدان داده حقوق و انعام لشکریان را نمی پردازد. منابع موجود بالاتفاق این قتل را نتیجه تحریکات پنهانی خواجه شمس الدین علی میدانند که خواهان زمانداری بوده، ولی بظاهر این قتل را تخطئه نمیکرده.

-
- (۱) مناقب شیخ صفی اردبیلی.
 - (۲) خواند میر ص ۱۵۳، میرخواند ص ۱۰۸۶.
 - (۳) دولتشاه ص ۲۸۱.
 - (۴) بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۶) **محمد حبش** (در بعضی نسخه ها «حیش» نوشته است) - یکی از سران سریدار - قاتل اصلی بوده ولی **فخرالدین عصار** نیز جزو قاتلان بوده است.

لشکریان میخواستند پس از کلو اسفندیار - **خواجه لطف الله** فرزند خواجه مسعود را که میرزا (شاهزاده) - میخواندند بتخت سلطنت بنشانند . ولی خواجه شمس الدین علی سودی در این عمل نمیدید و میگفت « طفل است و راه و رسم سلطنت را ندارد و نمی داند» (۱) تصمیم گرفتند تا بلوغ وی عمش **خواجه شمس الدین ابن فضل الله** نایب و جانشین وی باشد (۲) . این مرد بی قدر فقط هفت ماه بر سر کار بود . شمس الدین فضل الله بمحض استماع خبر حمله طوغای تیمورخان - که امیدوار بود سربداران بر اثر نفاق و مبارزات داخلی ناتوان شده باشند - با عجله خود را خلع کرد و گفت که « من شایسته این کار نیستم » (۳) بگفته مورخان شمس الدین ابن فضل الله بیم داشت دچار سرنوشت اسلاف خویش شود و امیدداشت که با امتناع از زمامداری جان خود را نجات دهد . (۴) محتملاً امتناع وی از زمامداری بر اثر فشار شیخیان بوده است . وی اختیارات ناشیه از نیابت سلطنت را به خواجه شمس الدین علی تفویض کرد و خواجه پس از چند بار امتناع از قبول زمامداری اکنون میتوانست بدون اینکه در مظان تهمت نامجویی و افتخار طلبی قرار گیرد و نفوذ کلمه خویش را در میان درویشان و شیخیان بخطر اندازد این مقام را بپذیرد . خواجه شمس الدین علی (۷۵۳ - ۷۴۸ هجری) (۵) بر جسته ترین زمامدار

-
- (۱) دولتشاه ص ۲۸۱
 - (۲) در مجمل فصیحی آمده است که لطف الله بتخت نشست ولی بعد از دو روز بسبب صغر سن برکنار گشت . این هم یکی از مظاهر مبارزه دو جناح سربدار است .
 - (۳) اشعاری که وی گفته شاهد این مدعی است :
همی گدایی ورندي ز پادشاهی به دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به
(خواند میر ص ۱۵۳)
 - (۴) دولتشاه ص ۲۸۲ - میگوید که در مقابل امتناع از حکومت « چهار خروار ابریشم از خرانه برگرفت » .
 - (۵) بگفته دولتشاه (ص ۲۸۲) از ماه ذی الحجه سنه ۷۴۹ ه . تا سنه ۷۵۶ ه . ولی این تاریخ اشتباه است . طبق ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره - شمس الدین علی از ۱۶ شعبان سنه ۷۴۸ شهریار بود و در ذی القعدة سنه ۷۵۲ ه . کشته شد . طبق مجمل فصیحی در سال ۷۵۵ ه . مقتول شد .

سربدار بود . تمام مورخان این نکته را تصدیق میکنند و با اینحال به وی نظر منفی دارند و سبب این سوء نظر موقعیت اجتماعی وی بود . از نوشته های مورخان مزبور با کمال وضوح معلوم میشود که خواجه شمس الدین علی به جناح تندرو سربداران گرویده بود ، ولی بر روی هم مشی سیاسی وی روشن نبوده است . در منابع موجود از اینکه در عهد خواجه شمس الدین علی و جانشینان وی چه تغییراتی در سازمان اجتماعی کشور سربداران پدید آمده و چه دگرگونیهایی در روابط مالک و زارع پیدا شده بود . سخنی بمیان نیامده است . دولتشاه فقط میگوید که در عهد خواجه شمس الدین علی . . .

« . . . رعیت را (یعنی روستاییان و قشرهای بینوای شهری را) مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی . . . »

و رسمی را که در ایران قرون وسطی بسیار معمول بوده – که حقوق مأموران را به خزانه داریهای محل حواله میکردند و آنان نیز وجوه براتها را از رعایا میگرفتند و یا بسبب نداشتن محل و وجه نقد در پرداخت تعلل و تأخیر مینمودند – بالکل لغو و ریشه کن ساخت . دولتشاه در این باره چنین میگوید :

« گویند که رسوم مردم برات ننوشتی ، در مجلس نقد شمردی و دادی » (۱) .

مأمورین خزانه و مالیه از صدور بروات سوء استفاده های کلان میکردند و رشید الدین فضل الله در این باره مشروحاً سخن میگوید (۲) . لغو بروات موجب آسودگی خاطر مأموران و رعایا گردید . خواجه شمس الدین – چنانکه گفته شد – مرسوم مستخدمین دولت را نقداً می پرداخته .

در عهد او عده مستخدمینی که از دولت مواجب میگرفتند به ۱۸۰۰۰ رسید (۳) . بطن قوی بیشتر اینان لشکریان بودند . وی زندگانی بسیار ساده ای

(۱) دولتشاه ص ۲۸۲ .

(۲) جامع التواریخ .

(۳) دولتشاه ص ۲۸۲ میگوید : « هژده هزار مرد را مرسوم داد . »

داشت . در کوچه ها فقط با يك يا دو نفر حرکت میکرد . همه افراد مردم بوی دسترسی داشتند . برغم اوهام دیرین ایرانیان حتی از معاشرت با مرده شویان که یکی از محرومترین و دل آزرده ترین گروه های بینوایان شهری بودند - اکراه نداشت . تجمل را تعقیب و محکوم میکرد و بنظر میرسید که این عمل بخاطر درویشان بود . شرابخواری و استعمال مواد مخدره را منع کرد . بطوریکه در سبزواری :

« هیچکس را یارای آن نبود که نام بنك و شراب بر سر زبان راند . . . » (۱)

و فحشاء را ممنوع ساخت و فرمود ۵۰۰ روسپی را زنده در چاه افکنند (۲) .

مورخان بطور مبهم اشاره میکنند که خواجه شمس الدین علی وضع معیشت عمومی قلمرو خویش و خزانه دولت را بهبود بخشید (۳) . از شدت عمل و سیاست او و وحشت و هراسی که طرز اداره او در دلها افکنده بود داستانها نقل میکنند (۴) .

« . . . سیاست او بمرتبه ای بود که هر کس را از ارباب و لشکری که طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی . . . » (۵) .

میر خواند در «روضه‌الصفاء» آورده است که :
« . . . نقیب سبزواری او را بعلت آنکه میگفتند که او از نسل **حجاج بن یوسف ثقفی** (مرد خونخوار و بی رحمی که در زمان خلافت بنی امیه والی ولایات شرقی بود) است زهر داده بعالم آخرت فرستاد . . . » (۶) .
این اقدامات مبین تنفر رعایا از بزرگان و اعیان بود.

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۶ .

(۲) دولت‌شاه ص ۲۸۲ . میرخواند ص ۱۰۸۶ .

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۶ .

(۴) میرخواند ص ۱۰۸۶ .

(۵) کلمه «ارباب» را میتوان «ارباب اراضی» ترجمه کرد .

(۶) میرخواند ص ۱۰۸۶ .

دولتشاه با صراحت می گوید :
 «... اکبر از او نفور شدند ...» (۱)
 میرخواند میگوید که :

« شمس الدین علی در هر ولایت منهیان داشت که هر چیزی که
 حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدندی » . (۲)
 علی الظاهر روش سیاسی وی آنچنانکه باید و شاید موجبات
 رضایت شیخیان یا درویشان طریقت حسن جوری را که دارای تمایلات
 شدید مساوات طلبی بودند فراهم نمی آورد . **درویش هندوی مشهدی**
 که از طرف شمس الدین علی بحکومت دامغان معین شده بود در آن شهر
 خروج کرد و این طغیان فرونشانده شد (۳) و این خود مؤید حدس فوق
 است . تمنا یا مالیات پیشه وران و بازرگانان در عهد شمس الدین علی
 لغو نشد ولی به ظن غالب میزان آن تقلیل یافت .
 دولت سریداران در دوران شمس الدین علی چنان استوار بود که
 ایلخان طوغای تیمورخان - که کماکان در گرگان و مازندران مستقر بود - و
 ملک معز الدین حسین کُرت در هرات بیمناک شدند . طوغای تیمورخان
 چون اطلاع یافت که خواجه شمس الدین علی بزماداری سریداران
 برگزیده شده است از لشکرکشی علیه ایشان - که مقدمات آن را فراهم
 کرده بود - چشم پوشید . در عهد شمس الدین علی پیمان صلحی با
 طوغای تیمور خان منعقد گشت و قرار شد :

«... ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد» (۴) .
 سریداران در دوران خواجه شمس الدین علی با ارغونشاه جانی
 قربانی جنگ کردند و بمحاصره طوس پرداختند و نزدیک بود آن شهر را
 مسخر کنند . ولی برای مقابله با حمله ملک معز الدین حسین کُرت ملک
 هرات (۵) ناگزیر دست از محاصره کشیدند . خواجه شمس الدین علی
 پس از قریب پنجاه سال حکمرانی

(۷) دولتشاه ص ۲۸۳ .

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۶ .

(۲) همانجا .

(۳) دولتشاه ص ۲۸۲ .

(۴) میرخواند ص ۱۰۸۶ .

بدست یکی از نوکران خویش بنام حیدر قصاب که تحصیلدار خراج بود کشته شد . لقب « قصاب » مربوط به شغل پیشین قاتل است . حیدر قصاب که بخشی از وجوه عوارض را بخزانة تحویل نداده ، از مجازات وحشت داشت خنجرى به سینه شمس الدین علی نواخت . این عمل حیدر قصاب بظاهر علت خصوصی و شخصی داشت ولی باحتمال قوی آلت فعل لشکریان و یا به دیگر سخن جناح اعتدالی سربداران بود . پهلوان یحیی کرابی که یکی از سربداران میانه رو بود شهریار ایشان گشت و . . . « . . . سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد . . . » (۱) .

بدیهی است که این مقام پاداش قتل دشمن اعیان محل یعنی شمس الدین علی بود. طبق گفته میرخواند - یحیی کرابی خود ترتیب قتل شمس الدین علی را بدست حیدر قصاب داده بود (۲).

دولت سربداران در حدود سال ۱۲۵۰ میلادی و سقوط سلاله هلاکویان

یحیی کرابی از روستای کراب (۳) از توابع بیهق و یکی از نوکران و مقربان وجیه الدین مسعود بود . بنابراین وی از نمایندگان اعیان سربدار و بزرگ زاده و دست نشانده جناح میانه رو شمرده میشده ولی حزم و احتیاط او بمراتب بیش از وجیه الدین مسعود بود و میکوشید تا بیاری گذشت های پی در پی درویشان طریقت حسن جوری را که نفوذ و قدرتشان متزلزل نگشته بود با حکومت خویش سازگار سازد و از این راه نفوذ کلمه خود را در میان مردم حفظ کند . میرخواند میگوید که خود امیر یحیی و . . .

(۱) دولتشاه ص ۲۸۳ .

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۷ .

(۳) نام این روستا در تاریخ بیهق و جغرافیای حافظ ابرو آمده است .

«نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برگ بند بودند» (۱) و چنین رفتاری در دربارهای فتودالی ایران بی سابقه بود. هر روز در خانه شهریار سفره عام گسترده بود و بگفته میرخواند :

«برسرخوان کرم او پیوسته غنی و فقیر نشستندی . . . »

اگر بگوییم که این اقدامات از طرف یحیی کرابی فقط صورت عوامفریبی داشته است سخنی نادرست گفته ایم . اقدامات مزبور را تمایلات مساوات طلبانه هواخواهان جناح افراطی - که امیر یحیی ناگزیر بود آنان را بحساب آورد - تلقین میکرد .

یحیی کرابی به درویشان طریقت شیخ حسن جوری « حرمت میداشت » (۲) . عده لشکریانی که در زمان او از دولت موجب میگرفتند به ۲۲۰۰۰ بالغ گشته بود (۳) و چون توابع طوس و مشهد بر اثر بهره برداری سبعانه امیران جانی قربانی بالکل ویران شده بود سربداران پس از آزاد کردن نواحی مزبور اقداماتی بعمل آوردند و . . .

« خرابیهایی که لشکرجانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد (ند) و قنوات ولایات طوس و مشهد جاری ساخت (ند) . . . » (۴)

خدمت مهم و تاریخی و انکار ناکردنی سربداران همانا انهدام بقایای حکومت هلاکویان بود . این امر در عهد فرمانفرمایی یحیی کرابی صورت گرفت . از دیرباز ایلخان طوغای تیمورخان از قدرت روزافزون سربداران بیمناک بود. دولتشاه ایلخان مزبور را متهم میکند که در برابر سربداران ضعف نشان داده سیاستی سازشکارانه پیش گرفته بود و اینکه . . . « . . . مردم دون و بداصل را تربیت نمودی و با بزرگ زادگان مخالف بودی و دونان را سیورغالات از مال تمغا ارزانی میداشت ، اکابر از او

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۷ .

(۲) دولتشاه ص ۲۸۳ . میرخواند از گفتگوهای یحیی کرابی با روحانیون که بکرات وقوع می یافت سخن میگوید (ص ۱۰۸۷) .

(۳) دولتشاه ص ۲۸۳ .

(۴) دولتشاه ص ۲۸۳ .

نفوذ گشتند و در این کار با سریداران همداستانی نمودند و سریداران در زمان او استیلای کلی داشتندی و او بنام و رسم سلطنت قانع بود و دفع شر سریداران نمی توانست کرد» (۴) .

علی الظاهر طوغای تیمورخان که لشکریانش بدست سریداران سخت شکسته و کوفته شده بودند به عوامفریبی گرایید و بظاهر «مردم دوست» گشت تا سریداران را بخواب کند - زیرا آشکار نمیتوانست مغلوبشان سازد . این ضعف و عوامفریبی موجب نارضایتی بزرگان صحرانشین مغول و ترك گشت .

طوغای تیمورخان تنها در ناحیه گرگان و مازندران حکومت میکرد و در متصرفات امیران جانی قربانی یعنی شمال خراسان (ابیورد و دیگر نواحی) اسماً حاکم بود. اردوی ایلخانان در موسم بهار :

« در میدان و مرغزار **رادکان** بسر بردی و زمستان در کنار آب **جرجان** و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی» (۱) .

بگفته ابن بطوطه (۲) طوغای تیمورخان پادشاه «تاتار» و «ترکان» بود (مفهوم این نام ها ممکن است هم بصرانشینان مغول اطلاق میشده است هم ترك) که عده آنان گویا به ۵۰۰۰۰ تن میرسید . اینان در دست و صحرا میزیستند و بدیگر سخن صحرانشین بودند و در چادرها روز میگذراندند و ییلاق و قشلاق میکردند و از هرات میگذشتند . این لشکرکشی ها که بمنظور غارت و چپاول صورت میگرفت بظاهر با شعارهای « غزای دینی » و «جهاد» علیه «هندیان مشرك و بت پرست» و غیره برگزار میگشت . ولی «ترکان» که اسیران هندی و بویژه زنان را ببردگی می بردند هیچ تفاوتی بین «بت پرستان» و هندیان مسلمان نمیگذاشتند . ابن بطوطه داستان گیرایی از این «قهرمانیهای يك امير ترك بنام تیمور آلطی

(۴) دولتشاه ص ۲۳۶ : سیورغال در اینجا بمعنی و معادل « ادرار » و «مستمری» بود .

(۱) دولتشاه ص ۲۳۶ .

(۲) ابن بطوطه جلد سوم ص ۷۱-۷۰ .

نقل میکند(۱) سلطان هرات از ایشان میترسید و جرئت نمیکرد که از عبور ایشان در ملک خویش ممانعت بعمل آورد . ظهیر الدین مرعشی صحرانشینان طوغای تیمورخان را جته(که به زبان مغولی بمعنی «شرور» و «بی بندوبار» است) میخواند و در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» چنین مینویسد :

« . . . جمعی از قوم جته که طایفه اشراک بودند با او (باخان) موافق گشتند»(۲) .

در آغاز حکومت یحیی کرابی (سال ۷۵۴ هجری) طوغای تیمورخان ایلخان مغول وی را به اردوی خویش خواند تا پیمان صلحی امضا و سوگند یاد کند که از اطاعت ایلخان سر نییچد . این دعوت حيله و خدعه ای بود از طرف طوغای تیمورخان . نیت وی این بود که با يك پذیرایی و نواخت گرم سران سربداران را

(۱) ابن بطوطه جلد سوم ص ۷۱-۷۲ (خلاصه داستان این است : « ترکها . . . بنواحی هندوستان دست اندازی میکردند و اسیران از هندوان میگرفتند و چه بسا که زنان مسلمانان را هم ضمن جنگ جزو زنان هندوباسارت می بردند . . . یکی از امرای ترك بنام **تیمور آلطی** زنی را باسارت آورده بود . . . چون گفته میشد که زن مزبور مسلمان است مولانا (مولانا نظام الدین که کارش امر بمعروف و نهی از منکر بود و اغلب زنان مسلمان هندو را از چنگ ترکان نجات میداد) در این کار مداخله کرد و وی را از چنگ امیر برهانید و آزاد کرد» . . . امیر ترك خشمناک شد و مولانا را از سلطان هرات خواست و بالاخره باو دست یافت و با چماق چنان بسر وی نواخت که جا بجا کشتش - (نقل از ترجمه فارسی رحله ابن بطوطه توسط محمد علی موحد ص ۳۹۳ - مترجم) .

(۲) «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» ص ۱۰۳*
 • مترجم : «جت» در زبان **کاشغری** بمعنی «کنار» و «کرانه» و «مرز» است (لغت نامه ترکی شرقی Pavet de courteilles) «چته مغول» بمعنی «مغولان کنار» یا «مغولان مرزی» است و هنوز هم در آسیای مرکزی قوم «بوریات» را باین اسم میخوانند (تاریخ بخارا ص ۱۸۰ Vambéry یادداشت سوم) .
 چته در آن واحد نام سرزمین و مردم آنجاست.
 (از دیباچه تاریخ آسیا - ترکان و مغولان تألیف لئون کاهن leon cahun)

غافل کرده شراب فراوان بایشان بنوشاند و آنگاه بازداشتشان کرده بقتل رساند(۱) .

بگفته حافظ ابرو قبل از اینکه مذاکراتی صورت گیرد نبردهایی میان ایلخان و سریداران وقوع یافت . پس طرفین نامه هایی رد و بدل کردند و قرار شد ملاقات در اردوی ایلخان بعمل آید (۲) . یحیی کرابی باتفاق دیگر سران سریدار چون **حافظ شغانی** و **محمد جیش** و سیصد نفر سپاهی سریدار وارد اردوی خان شد . سریداران که از خدعه ایلخان اطلاع پیدا کرده بودند مصمم شدند پیشدستی کرده پیش از سوگند خوردن و پیمان بستن به وی حمله کنند تا به سوگند شکنی متهم نشوند .

سه روز و سه شب بساط بزم و سرور (طوی) در اردوی ایلخانان گسترده بود . در پایان روز سوم همین که در نوبتی ایلخان ساغر های پر از شراب را دور گرداندند یحیی کرابی دست بر سر گذاشت . حافظ شغانی بمحض مشاهده این علامت ضربت مهلکی به طوغای تیمور وارد آورد و دیگر سریداران با شمشیرهای آخته به مغولان حمله کردند . ناگهانی بودن حمله موجب گشت که بخشی از مغولان از پا درآیند و بخشی دیگر از وحشت و هراس پا بگریز نهند . سریداران ثروتهای کلان اردوگاه ایلخان را به غنیمت بردند (۳) .

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۷ .

(۲) حافظ ابرو . متن منظوم نامه هایی که رد و بدل شده است در حبیب السیر خواند میر نیز (چاپ درن ص ۱۷۶ - ۱۷۵ نقل شده است)

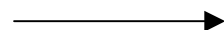
(۳) میرخواند ص ۱۰۸۷ ، خواند میر ۱۵۴-۱۵۵ .

دولتشاه (ص ۲۳۷) این واقعه را چنین نقل میکند . (مترجم متن را بالتمام نقل میکند) « در تاریخ سریداران آورده اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سریداران از بیهق پیش خان به استرآباد میرفتند ، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار بملازمت خان شتافت و در سلطان دوین استرآباد به معسکر خان پیوست ، روز سیوم خان برای یحیی طویی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه برافراشته بودند و خان در مستقر خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و حافظ



حافظ ابرو شکست و فلاکت ستاد ایلخان را به طرز زنده وصف کرده چنین میگوید :

« . . . بر هیچکس ایقا نکردند و قتل در اردوی طغا تیمورخان عام گشت ، از خرد و بزرگ و ترك و تازیك هرکرا یافتند بکشتند و بتهور کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم دیگر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت . فرزندان و متعلقان طغاتیمورخان که بدست افتادند همانجا بقتل آوردند و بعضی بگریختند بیک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند و بقایایی که در گوشه ها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می یافتند جان بیرون میبردند والا در دست سربداران میافتادند بکلی چون هبا از محلب صبا متفرق و آواره شدند ، سربداران اکثر آن ولایت به سم ستوران ویران گردانیدند و هر گله که در گیاه زار آن مراعی یافتند برانندند و در آن قضیه غنیمتی تمام بدست سربداران افتاد و کار ایشان دوامی گرفت و آوازه ایشان باطراف و اکناف برسید» (۱) .



شغانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب به هزار کس دورتر یسآوری نشسته بودند ، امیر یحیی حافظ را گفت امروز این مغول را میتوان کشتن ، حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشته ، پس یحیی حافظ را گفت توروان شو مردم خواهند گفت که تو سخن داری ، گستاخانه خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی برو زن تا من نیز مدد بتو کنم و کار او را آخر رسانم و نوکران نیز در چنین محلی بیکار نخواهند بود ، حافظ بطرف خان روان شد ، حاجبان خواستند تا او را منع نمایند ، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند ، حافظ بخان نزدیک رسید از موزه کارد برکشید و خان را زخم زد و خواجه یحیی دوان تبرزین پسر خان رسانید و نوکرانش بتمام حمله کردند و جمعی که به خان نزدیک بودند جمله فرار برقرار اختیار نمودند و یحیی خان را بدین طریق بقتل رسانیدند. . . »

(۱) حافظ ابرو - تاریخ برگ ۴۸۰B - (متن فوق از نسخه خطی کتابخانه ملك تهران برگ ۲۰۲۰ نقل شده است (مترجم) .

تاریخ این واقعه ۱۶ ذیقعه سنه ۷۵۴ هجری (۱۳) دسامبر سال ۱۳۵۳ میلادی بوده است (۱) . بدین طریق آخرین تکیه گاه دولت مغولی ایلخانان هلاکویی بدون کوشش و آسانی بدست سربداران نابود گردید . تردیدی نیست که سربداران با ویران ساختن این آشیان ددان و رهنزان کاری بزرگ و قهرمانی بر جسته کردند . ایالت گرگان و شهر استرآباد جزو قلمرو ایشان گشت (۲) و کشورشان از کرانه جنوب شرقی دریای خزر تا شهرهای طوس و مشهد ممتد شد . ولی سقوط دولت ایلخانان موجب واژگون گشتن بساط سیادت مغولان در سراسر ایران و کشورهای هم مرز آن نگشت . سنت ها و شیوه کشورداری مغولان کم و بیش در دولت های فئودالی خاورمیانه محفوظ مانده بود . بخصوص آنجایی که زمام امور بدست اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک بوده و از آن جمله در قلمرو **جلایریان** و متصرفات جانی قربانی در شمال خراسان این نفوذ بچشم میخورده . تقریباً تمام منابع موجود از پیمان دوستی که در عهد یحیی کرابی میان سربداران و قازان خان (خان کازان) جغتایی ، خان مغول آسیای میانه و « سلطان ماوراءالنهر » بسته شد سخن میگویند (۳) .

(۱) این اعداد آزماده تاریخ منظومی که دولت شاه در تاریخ زندگی **رکن الدین صاین شاعر** - نقل کرده اخذ شده است :

تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور از هجره بود هفتصد و پنجاه و چارسال
در روز شنبه ازمه ذی العقده شانزده کین حکم گشت واقع از حکم ذی الجلال
به نگارستان غفاری نیز رجوع شود .

(۲) طبق مجمل فصیحی سربداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخان
شهرهای استرآباد و شاسفان (؟) و بسطام و دامغان و خوار و سمنان
و طبران را تصرف کردند .
(۳) میرخواند ص ۱۰۸۷ .

یحیی کرابی بدست برادر زن خود کشته شد (۱). علل و اوضاع و احوالی که باعث این قتل شد در منابع موجود ذکر نشده است. عملاً قدرت بدست حیدر قصاب افتاد و شاید هم او محرك قاتل بوده است. **ظهیر الدین کرابی** اسماً فرمانفرما بود. (۲) در آن ایام **خواجه نصرالله باشتینی** عم لطف الله فرزند صغیر **وجیه الدین مسعود** در اسفراین علم طغیان برافراشت. نصرالله باشتینی اتابک لطف الله بود. چیزی نگذشت که حیدر قصاب - **ظهیر الدین کرابی** را بر کنار کرده خود شهریار شد (۳). نصرالله باشتینی کماکان در اسفراین پایداری مینمود. حیدر قصاب بالشکری مرکب از ۵۰۰۰ مرد جنگی اسفراین را محاصره کرد. ولی پس از یکماه محاصره در اردوگاه حیدر قصاب توطئه ای علیه وی بعمل آمد (۴). پهلوان حسن دامغانی که سپهسالار وی بود و از بزرگان سربدار شمرده میشد **قتلوق بوقا** غلام ترک خویش را اغوا کرد تا حیدر قصاب را بقتل رساند. سر حیدر قصاب را «در بیرون حصار شهر (اسفراین) بریدند» و بدور حصار شهر گردانند و باین وسیله واقعه را باطلاع نصرالله باشتینی رسانند و وی بلادرنگ دروازه های قلعه را گشود.

- (۱) خواندمیر (ص ۱۵۶ چاپ درن) تاریخ این واقعه را ۷۵۶ هـ ذکر میکند و حتماً غلط است زیرا طبق نوشته همین مصنف یحیی کرابی چهارسال و هشت ماه حکمرانی کرد. طبق مجمع النساب شبانکاره یحیی کرابی روز سوم جمادی ۷۵۸ یا حتی ۷۵۹ کشته شد. مجمل فصیحی مینویسد که قتل یحیی در ۷۵۹ هـ واقع شد. دولتشاه نیز همچنین.
- (۲) بگفته عبدالرزاق سمرقندی وی خواهر زاده یحیی بود و بقول «تاریخ سربداران» و دولتشاه - برادر وی.
- (۳) بگفته میرخواند و خواند میر **ظهیر الدین** فقط چهل روز و بگفته دولتشاه یکسال حکمرانی کرد و در ۱۳ رجب سال ۷۶۰ برکنار شد. مجمع الانساب میگوید که وی در شوال ۷۵۷ هـ برکنار شد. تاریخ اخیر نادرست بنظر میرسد.
- (۴) به گفته میرخواند و خواند میر - حیدر قصاب ۴ ماه حکمرانی کرد: طبق مجمع النساب شبانکاره از شوال تا ذیقعه ۷۵۷ هـ. بر سر کار بود. طبق نوشته دولتشاه وی یکسال و یکماه حکمرانی کرد و در ماه ربیع الثانی ۷۶۱ هـ کشته شد. تاریخی که دولتشاه آورده بنظر درست تر می آید. طبق مجمل فصیحی حیدر قصاب در ۷۶۲ هـ کشته شد.

طرفین تراضی کردند که لطف الله فرزند وجیه الدین مسعود که جوانی برومند شده بود ، شهریار باشد . و خواجه نصرالله باشتینی و پهلوان حسن دامغانی هر دو - اتابکان لطف الله باشند . شهریار لطف الله فی المجلس اعلام شد و بنام وی نقاره نواختند و :

« . . . سر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند . . . » (۱) .

هر دو اتابک نیز عازم آن شهر شدند و مراسم بر تخت نشستن لطف الله در سبزوار برگزار شد . دولت‌شاه در این باره مینویسد :

« پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از اکابر و امرای سریدار بوده اند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته بازدرجوی سلطنت آمد و تهنیت ها کردند و نثارها ریختند . » (۲) .

این که تغییر شهر یاران نتیجه مبارزه دسته های اجتماعی بوده است با ثمره اعمال مردان نامجو و جاه طلب - در این باره منابع موجود خاموشند و از آنجاییکه مورخان همواره از رفتار و حرکات شهریاران و یا مدعیان سلطنت سخن گفته درباره روحیات و اعمال عامه مردم سکوت مطلق اختیار میکنند - شخص پژوهنده هیچ استنتاج ثابتی درباره مبارزه اجتماعی که درون مرزهای کشور سریداران در سالهای ۷۶۳ - ۷۶۰ هجری جریان داشت - نمیتواند بعمل آورد و ناگزیر باید به فرضیاتی که کم و بیش بحقیقت نزدیک است - اکتفا کند . بااحتمال قوی بزرگان و اعیان سریدار نخست از لطف الله و نصرالله باشتینی و بعدها از پهلوان حسن دامغانی طرفداری کردند. آیا حیدر قصاب که از پیشه وران بوده است و سابقاً مرید شمس الدین علی شمرده میشده کوششی برای جلب مساعدت شیخیان و درویشان طریقت حسن جوری بعمل آورده بوده ؟ آیا دستجات اخیر الذکر در این وقایع دخالتی کرده اند یا فعالیتی نداشتند ؟ مورخان برای حل این مسأله هیچ سر رشته ای بدست نمیدهند و کوچکترین اشاره ای نمیکند .

(۱) دولت‌شاه ص ۲۸۴ .

(۲) دولت‌شاه ص ۲۸۵ .

تنها يك نکته مسلم است که در میان بزرگان و اعیان سربدار ، و بالنتیجه در صفوف جناح میانه رو آن ، عده کثیری میل داشتند حکومت بدست اخلاف وجیه الدین مسعود بیفتد . اینان – از تاریخ مرگ مسعود تا بلوغ میرزا لطف الله فرزند وی – جمله حکمرانانی را که آمدند و رفتند ، نایبان موقتی و یا اتابکان لطف الله میشمردند. ولی چنانکه خواهیم دید ، حتی در میان اعیان و بزرگان سربدار نیز عده ای مخالف اسقرار سلاله سادات باشتینی بودند . اما راجع به هوا خواهان طریقت حسن جوری(. .) . فراموش نکنیم که خواجه شمس الدین علی در زمان خویش علناً از کوششی که برای به تخت نشاندن میرزا لطف الله بعمل آمده بود ممانعت نمود و بهانه آورد که « طفل است و راه و رسم سلطنت ندارد و نمیداند »(. .) بگفته دولتشاه حسن دامغانی :

« مرد پر دل و جوانمرد بود اما در رأی و تدبیر خطا نمودی . . . »(۱)
 بمعنی دیگر وی سیاستمداری بود ناشی و فاقد مقبولیت عامه .
 حسن دامغانی روش هنگامه جویی افتخار طلب را پیش گرفت و با لطف الله نزاع کرد و وی را بر کنار ساخت و در دژ دستجردان بازداشت و خود را شهیار نامید . چیزی نگذشت که گریبان خویش را از شر لطف الله زندانی خلاص کرده حکم قتل وی را داد (سلخ ماه رجب سال ۷۶۲ هجری)(۲) .

شدت مبارزه میان سربداران خراسان

هواخواهان طریقت حسن جوری یعنی پیروان جناح افراطی سربدار

-
- (۱) دولتشاه ص ۲۸۵ .
 (۲) دولتشاه ص ۲۸۵ – تمام منابع میگویند که « سلطنت » کوتاه میرزالطف الله یکسال و سه ماه طول کشید فقط نویسنده مجمع الانساب دوره حکمرانی او را از ذیقعه ۷۵۷ ه . الی ذیحجه ۷۵۹ ه . می نویسد .

بمخالفت پهلوان حسن دامغانی برخاستند . در آن زمان درویشی جدی و با حرارت بنام **عزیز مجدی** (۱) با نفوذترین پیرو این طریقت محسوب میشده . وی یکی از شاگردان حسن جوری بود. بگفته میرخواند عزیز مجدی پیشتر هم « سرفتنه داشت» و مورد تعقیب یکی از حکمرانان سربدار قرار گرفته ناگزیر به عراق گریخته بود . ولی بعد به خراسان بازگشت و در مشهد اقامت گزید (۲) . درویش عزیز در « مشهد مقدس علی بن موسی الرضا» به « طاعت و عبادت » (۳) سرگرم بود. با احتمال قوی اشتغال به « طاعت و عبادت » در انتظار فرصت مناسبی برای خروج بود و وی نیز این پرده استتار را مانند شیخ خلیفه و حسن جوری مورد استفاده قرار داده بود. بالاخره درویش عزیز در راس قیامی علیه پهلوان حسن دامغانی قرار گرفت. بگفته خواند میر «خلقى كثير بر او جمع شدند و درویش بمعاونت آن جماعت خروج کرد» و پس از آن قلعه مهم طوس را مسخر ساخت .

این يك نهضت دسته جمعی مردم بود که طرفداران جناح افراطی سربدار رهبر و هادی آن بودند . بالنتیجه تناقضات داخلی سربداران آن چنان شدت یافت که در سال ۷۶۲ هجری کار به جنگ داخلی علنی کشید . دریغ که منابع موجود تنها مطالب بسیار مختصری از وقایع این جنگ ها ذکر میکنند .

شکی نیست که این بار نهضت مردم بسیار توسعه یافت و مثلاً پهلوان حسن فقط بعد از شش ماه محاصره توانست طوس را باز پس گیرد و بدنبال آن مشهد را هم تصرف کرد . قیام خاموش شد ولی پهلوان حسن دامغانی جرئت نکرد درویش عزیز را که پیشوای قیام کنندگان بود بکشد و دو خروار ابریشم خام بوی بخشید و گفت : « تومرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که تو را بکشم

(۱) صفت نسبى « مجدى » را فقط دولتشاه يادميکند . در مجمل فصیحى آمده است که « درویش عزیز جوری با هواخواهانش درویش کمال الدین و درویش محمد هندو .»

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۸ .

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۸ – خواند میر ص ۱۵۷ – دولتشاه ص ۲۸۵ .

برخیز و از ملك من بیرون شو» (۱) . درویش عزیز عازم اصفهان شد و در آن شهر مقیم گشت .

نخستین نتیجه شکست این نهضت ضعف دولت سریداران و تقلیل فاحش نفوذ شهریار بود . در گرگان صحرانشینان مغول و ترك در تحت ریاست امیر ولی خروج کردند . وی فرزند یکی از « امیران بزرگ » ایلخان طوغای تیمورخان بود (۲) ، که پس از مرگ ایلخان (سال ۷۵۴ هجری) به قلمرو **امیر شبلی جانی قربانی** فرار کرده دختر امیر شبلی را بزنی گرفته بود. امیرولی پس از پیکار سختی استرآباد را از دست سریداران بیرون آورد و متصرف گشت و بعد شهرهای بسطام و دامغان و سمنان و فیروز کوه را از قلمرو ایشان منتزع ساخت (۳) . بدینقرار سریداران ناحیه های مهم گرگان و قومس را در مغرب از دست دادند .

پیش از این وقایع « اصیل زاده از خواجه زادگان سبزوار » (۴) بنام خواجه علی مؤید علم عصیان علیه حسن دامغانی برافراشت و خواست شهریار شود . وی نیک میدانست که فقط بیاری مردم میتواند قدرت پایدار و استواری بدست آورد . بدین سبب به طرفداری از طریقت حسن جوری تظاهر کرد و محمود رضا - یکی از هواخواهان خویش - را به اصفهان دنبال درویش عزیز فرستاد . محمود رضا به خواجه علی مؤید گفت :
 « . . . این خدمت را بتقدیم می رسانم مشروط آنکه چون پادشاه شوی منصب وزارت بمن مفوض باشد » « خواجه این معنی را قبول فرمود . . . » (۵)

محمود رهسپار اصفهان شد و درویش عزیز را که می بایست در رأس قیام کنندگان قرار گیرد به دامغان آورد . خواجه علی مؤید در سلك مریدان درویش عزیز درآمد . خواجه میر میگوید :

-
- (۱) دولتشاه ص ۲۸۵ .
 - (۲) خواند میر ص ۱۵۹ .
 - (۳) خواند میر ص ۱۵۹-۱۶۰ .
 - (۴) دولتشاه ص ۲۸۶ ، مجمل فصیحی برگ ۳۷۴a .
 - (۵) خواند میر ص ۱۵۷

« بدان جهت بسیاری از مردم آن حدود کمر بخدمتش بستند . » (۴)
 بدیگر سخن بر اثر حضور درویش عزیز نهضت مزبور عام شد . شکی نیست که علی مؤید برای جلب یاری درویش عزیز و عامه مردم ناگزیر بود در حدود افکار مساوات طلبانه جناح افراطی سربدار وعده هایی به ایشان بدهد .

در این میان جمعی در **قلعه شقان** بر حسن دامغانی شوریدند و لشکریان نیز بدیشان پیوستند . مورخان بذکر واقعه اکتفا کرده هیچ شرح دیگری که بتوان جهت و قیافه این خروج را از آن استنباط کرد - نمیدهند . منهیان علی مؤید خبر خروج شقان را بوی دادند و مطلعش ساختند که حسن دامغانی با لشکریانش برای محاصره قلعه مزبور حرکت کرده است . خواجه علی مؤید و درویش عزیز عزم سبزوار کردند تا از غیبت حسن دامغانی استفاده کرده پایتخت دولت سربداران را متصرف شوند ، بگفته میرخواند :

« خواجه و درویش با هزار کس روی به سبزوار نهادند ، شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند . . . » (۱) تا خبر لشکرکشی ایشان به حسن دامغانی نرسد .

خواجه علی مؤید و درویش عزیز بدون آنکه با پایداری روبرو شوند وارد سبزوار گشتند (۲) دولتشاه میگوید :

« مردمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا (۳) شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است . » (۴)

از آنچه گفته شد چنین بر میآید که هیچکس در سبزوار هواخواه حکومت پهلوان حسن دامغانی نبود . خواجه علی مؤید « در سبزوار بر سریر دولت نشست » (۵)

-
- (۴) همانجا .
 (۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ .
 (۲) میرخواند ص ۱۰۸۸ - خواند میر ص ۱۵۷ .
 (۳) از لفظ « بابا » چنین برمیآید که وی نیز درویش بوده است .
 (۴) دولتشاه دولتشاه ص ۲۸۶ .
 (۵) خواند میر ص ۱۵۸ .

خواجه یونس سیمانی که وزیر حسن دامغانی بود به بهانه خوانخواهی قتل **میرزا لطف الله بن وجیه الدین مسعود** کشته شد . (۶) بگفته خواند میر - پهلوان حسن دامغانی پس از این وقایع جز اطاعت چاره ای ندید و: « بخیاں مریدی درویش و نوکری خواجه متوجه سبزوار گردید . . . » (۷) از این سخنان چنین برمیآید ، چنانکه در گذشته وجیه الدین مسعود ناچار قدرت و حکومت را با شیخ حسن جوری قسمت کرده بود اکنون نیز خواجه علی مؤید همانگونه با درویش عزیز مجدی معامله کرد و علی مؤید رهبر سیاسی و درویش عزیز پیشوای روحانی و فکری گشت . بدیهی است که کسی سخنان پهلوان حسن دامغانی را باور نکرد . علی مؤید نامه هایی به سران سپاه سربردار که نگهبان قلعه شقان بودند نوشت که :

« نخست حسن را بکشید آنگاه رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آن مردم در سبزوار بودند با زمانه یار گشتند » (از حبیب السیر خواند میر) .

و سر حسن دامغانی را از تن جدا کرده نزد خواجه علی مؤید فرستادند (سال ۷۶۶ هجری) .

علی مؤید پس از بدست آوردن زمام امور ملک بهیچوجه درصدد اقدامات جدی و اساسی برای ارضای تمایلات عامه مردم بر نیامد ولی در عوض نشان داد که در عوامفریبی مهارت فراوان دارد . وی بیش از اسلاف خویش در مذهب تشیع تعصب نشان داد و امر کرد تا هر بامداد و شام اسب زین کرده ای از دروازه شهر بیرون ببرند تا چنانچه « حضرت امام عصر عجل الله فرجه » ظهور کند بی مرکب نماید (۱) . بدین طریق عامه خلق که آرزومند روزگار بهتری بودند چاره ای نداشتند جز اینکه چشم براه ظهور حضرتش باشند . باری بنام دوازده امام

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ - خواند میر ص ۱۵۷ .

(۲) خواند میر ص ۱۵۷ .

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۸ « هر بامداد و شام بانتظار صاحب الزمان ع اسب کشیدی » .

شیعه سکه زدند (۱). سادات و علما مورد احترام خاص وی بودند (۲). همچنانکه پیشتر میان وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری نفاق وجدایی پدید آمد اکنون نیز بین علی مؤید و درویشان طریقت حسن جوری اختلاف افتاد. البته سبب بروز این اختلاف همانا بی میلی علی مؤید در انجام مطالبات جناح افراطی سربردار بود. علی مؤید پس از ده ماه زمامداری فرصتی یافت تا گریبان خویش را از چنگ درویش عزیز و طرفدارانش خلاص کند - زیرا نه تنها دیگر بانان احتیاجی نداشت بلکه مزاحم وی بودند. هنگامی که درویش عزیز بوی تکلیف کرد که به هرات و متصرفات **ملك معزالدين حسين كرت** حمله کنند - علی مؤید ظاهراً موافقت کرد و گفت «سمعاً و طاعتاً» و لشکریان را آماده ساخت. درویشان نیز در ردیف لشکریان در این لشکر کشی شرکت جستند ولی «چون درویش به نیشابور رسید خواجه تغییر عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاهیان روان ساخت که درویشان را تنها گذاشته مراجعت نمایند» (۳).

سران سپاه که از بزرگان سربردار بودند امر وی را اطاعت کرده به سبزوار بازگشتند. درویش عزیز متوجه شد که به وی خیانت شده است و پای جان او و هواخواهانش در میان است و همراه باقی مریدان که نزدیک ۴۰۰ تن بودند مجدداً رهسپار عراق عجم گشت. ولی علی مؤید میدانست که این درویش با مقبولیت و نفوذ کلمه ای که در میان مردم دارد - حتی در خارج از قلمرو سربرداران نیز برای حکومت و قدرت وی خطرناک است و بار دیگر نیرو گرفته باز میگردد تا از نو خروج کند. علی مؤید عده ای - که بقول میرخواند از دو هزار مرد جنگی مرکب بود - بدنبال او فرستاد و امر داد که بدون سر بریده درویش باز نگردند. این عده در یکی از منازل بین راه - در بیابان، نزدیک چاهی - بفراریان رسید.

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ همچنین در کتاب قرن بنام recensio numorum muhammedanorum

(۲) برای مصنف اشتباهی روی داده است زیرا در روضه الصفا عکس این مضمون آمده است و می گوید: «سادات را بر علماء مرجح داشتی» (مترجم).

(۳) خواند میر ص ۱۵۸.

درویش عزیز و قریب هفتاد نفر از رفیقانش کشته شدند و :
 « سر او (درویش عزیز) را به سبزوار آورده از چهار سو بیاویختند . . » (۱)
 علی مؤید بوسیله فشار و تعقیب و اربعاب - هواخواهان جناح
 افراطی سریدار را تارومار کرد . علی مؤید به مذهب تشیع که در قلمرو
 سریداران حکمفرما بود دست نزد ولی پیروی از طریقت شیخ خلیفه و
 حسن جوری را منع کرد و :
 (در اینجا نیز برای مصنف در معنی کلمه « چهارسو » اشتباهی
 دست داده است . از روی روضةالصفای میرخواند (اصل فارسی) تصحیح
 شد (مترجم) .
 « . . . فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را (در میدان
 سبزوار که تا آن زمان زیارتگاه بود) خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند
 و حکم کرد تا خلائق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بگشادند » (۲) (۱۱۱)
 ولی با اینحال علی مؤید ناچار بود روحیات مردم را بحساب آورد .
 دولتشاه (۳) در این معنی میگوید :
 « . . . در روزگار او خلائق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس
 گرفتگی و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدایی در زمان سلطنت
 خود شروع نمود و پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی در سفره او خاص و
 عام محفوظ گشتی و هر سال نو خانه خود را بتاراج دادی و شبها در
 محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی . »
 علی مؤید میخواست با این اقدامات بینوایان شهری را آرام کند . ولی
 با اینحال بجان خود ایمن نبود و :
 « در زیر قبا جوشن پوشیدی (۴) »

-
- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ ؛ مجمل فصیحی (برگ ۳۷۴B) این واقعه را
 درتاریخ ۷۶۴ هجری ذکر می کند ولی نادرست است .
 (۲) میرخواند ص ۱۰۸۸ و دولتشاه ص ۲۸۷ .
 (۳) دولتشاه ص ۲۸۷ .
 (۴) میرخواند ص ص ۱۰۸۸ .

علی مؤید بیاری سیاست « تازیانه و نان شیرینی » توانست بیش از دیگر فرمانفرمایان سربدار حکومت کند ولی دوران شهریاری او فاقد هر گونه افتخار و عظمت بود (۱۳۷۱ - ۱۳۶۴ میلادی ۷۷۳-۷۶۶ ه) علی مؤید که توجه و یاری عامه مردم را از دست داده بود در مبارزه علیه امیران همسایه و سلاطین بزرگ فتودال نیرویی نداشت و ضعیف بود و کوشید تا با اینان آشتی و سازش کند ولی امیران و ملوک فتودال نمیتوانستند از این نکته چشم بپوشند که منشأ قدرت و حکومت وی را « عصیان » سربداران تشکیل میدهد و نمیخواستند علی مؤید را با خود برابر بشمارند . امیر ولی که در گرگان مستقر شده ، به صحرانشینان مغول و ترک متکی بود دائماً از سوی مغرب تهدیدش میکرد . در این جنگ پیروزی گاهی نصیب این و گاهی نصیب آن میگردد . از سکه ای که در سال ۷۷۵ هجری بنام امیر مؤید در استرآباد زده شده معلوم میشود که شهر موقتاً بدست سربداران افتاده بوده . ولی بزودی از تصرف ایشان خارج شد (۱) . علی مؤید در مبارزه با ملک هرات غیاث الدین دوم پیرعلی کرت جمله ولایت های پر ثروت و حاصلخیز مشرق قلمرو سربداران را از دست داد . ملک هرات در سال ۷۷۷ هجری حتی شهر مهم نیشابور را از ایشان گرفت (۲) . قلمرو دولت سربداران که در پیرامون سال ۱۳۵۰ میلادی (۷۵۱ ه) سراسر خراسان غربی و قومس و گرگان را شامل بود اکنون بولایت بیهق و چند شهرستان مجاور غربی آن محدود و منحصر گشته بود.

در سال ۷۷۸ هجری باردیگر هواخواهان جناح افراطی سربداران یا به دیگر سخن مردم - برهبری **درویش رکن الدین** خروج کردند . وی شاگرد شیخ حسن جوری و درویش عزیز بود و پس از مرگ درویش اخیرالذکر در فارس پنهان شده بود. مردم بسیار بدور او گرد آمدند . قیام کنندگان در سال ۷۷۹ هجری شهر سبزوار را تصرف کردند و در مسجد جامع آن شهر بنام رکن الدین خطبه خواندند . نیشابور سر باطاعت وی فرود آورد و امیر اسکندر شیخی مریدی

(۱) به Howorth, History of the Mongols مجلد سوم ص ۷۳۷ رجوع شود.

(۲) خواند میر ص ۱۵۸ .

وی را پذیرفت یا ناگزیر شد بپذیرد (۱). خواند میر فقط سطری چند درباره خروج درویش رکن الدین مینویسد و از هر گونه شرح و بسط مقال خودداری میکند. این نهضت دو سال دوام داشت و این خود نشان میدهد که جنبشی پیرامنه بوده است.

علی مؤید برای خاموش کردن این قیام از دشمن خویش امیر ولی استمداد کرد و بیاری وی موفق شد. این دو دشمن آشتی ناپذیر در برابر خطر شورش مردمی که هر دو را تهدید میکردند موقتاً متحد شدند. امیرولی و علی مؤید با لشکریان خود متفقاً رهسپار سبزواری گشتند. هواخواهان درویش رکن الدین در پیکار شکست خوردند و درویش گریخت. علی مؤید در سال ۷۸۰ مجدداً وارد سبزواری گشت (۲).

انقراض دولت سربداران در خراسان

اما امیرولی پس از فرونشاندن شورش باردیگر به علی مؤید حمله کرد و در سال ۷۸۳ هجری عزم سبزواری نمود تا کار دولت سربداران را یکسره کند و شهر را محاصره کرد. علی مؤید - که همه ترکش گفته بودند - پس از تحمل چهار ماه محاصره به فاتح آسیای میانه تیمور لنگ متوسل شد و از وی یاری طلبید. بدیهی است که وی نه تنها از ترس امیرولی بلکه برای مقابله با مردم کشور خویش به بیگانه متوسل و دست بدامان فاتح

(۱) به Howorth, History of the Mongols مجلد سوم ص ۷۳۷ رجوع شود.

(۲) خواند میر ص ۱۵۸؛ مجمل فصیحی می گوید که امیر ولی در سال ۷۸۱ ه سبزواری را برای امیر مؤید « که پیشتر والی سبزواری بود و از آنجا رانده شده بود » تسخیر کرد.

آسیای میانه - تیمور - شد . در واقع توسل امیر مؤید به تیمور خیانتی به دولت و کشور سرداران بود و به انگیزه منافع شخصی به این امر دست زد و میل داشت به هر قیمتی - به بهای غلامی تیمور بیگانه هم شده باشد - برسریر شهر یاری باقی بماند (۱) .

محققین تاکنون يك نکته را ناگفته گذارده اند که : تیمور نه تنها چون فاتح بیگانه وارد ایران شد بلکه وی دژخیم و فرونشاننده نهضت های مردم و احیاء کننده اشکال دولتمداری و شیوه کشورداری مغولان در ایران بود . تیمور پیش از تشکیل دولت و ایجاد سلاله خویش باتفاق امیرحسین در رأس لشکریان فئودال آسیای میانه که اکثراً از بزرگان قبایل صحرانشین مغول و ترك بودند - در انهدام دولت سرداران ناحیه سمرقند و فرونشاندن نهضت سرداران آسیای میانه شرکت جست (۱۳۶۶ - ۱۳۶۵ میلادی) .

آ . یو . یاکوبوفسکی حدس میزند که تیمور در عهد جوانی و دورانی که سپاهی مزدور و همواره جویای ماجری بود روابطی با سرداران داشت (۲) . ممکن است این حدس صحیح باشد . ولی علت این عمل وی جز تمایل فئودال نامجو با استفاده موقت از نهضت مردم - بمنظور تضعیف رقبیان و تحکیم موقعیت سیاسی خود - چیز دیگری نمیتواند باشد . پوشیده نیست که تیمور پس از قلع و قمع نهضت سرداران سمرقند - در سال ۱۳۶۶ میلادی - اصرار میورزید که مولانازاده - یکی از پیشوایان آن قیام مورد عفو قرار گیرد . این نیز جز يك عمل عوامفریبانه حساب کرده چیز دیگری نبود . البته بعد از آنکه تیمور قدرت را در آسیای میانه بدست گرفت (سال ۱۳۷۰ میلادی) ضرورت این شیوه های عوامفریبانه منتفی شد .

تیمور با علی مؤید همداستان شد و وی را یاری کرد . ولی بهیچوجه در صدد حفظ و ابقای دولت سرداران بر نیامد . برعکس استمداد علی مؤید بهانه ای بدست وی داد که در امور خراسان مداخله کند و بعنوان « کومک » برای نابودی دولت سرداران خراسان که منفور اعیان صحرانشین بود اقدام

-
- (۱) تاریخ ملل ازبکستان چاپ تاشکند سال ۱۹۵۰ جلد اول ص ۳۵۰ .
(۲) تاریخ ملل ازبکستان چاپ تاشکند سال ۱۹۵۰ جلد اول ص ۳۵۰ .

نماید . تیمور با لشکریان خویش به خراسان آمد و امیرولی را منهزم ساخت و پیروزمندانه وارد سبزوار گشت . علی مؤید به پیشواز او رفت و در برابرش سر تعظیم فرود آورد و خود را عبد و دست نشاندۀ و تابع وی خواند (سال ۷۸۳ هجری) . تیمور علی مؤید را در دربار خود نگاهداشت ، اکرامش کرد و بشهریاریش شناخت ولی اجازه رفتن به سبزوارش - که عملاً از طرف لشکریان تیمور اشغال شده بود - نداد . تیمور بعد از چند سال از شر علی مؤید - که دیگر مورد احتیاج هیچکس نبود - رهایی یافت و امر داد بقتلش رسانند (سال ۷۸۸ هجری) .

مردم سبزوار که از شهریارشان خیانت دیده بودند نمیخواستند با سلطه فاتح بیگانه سازش کنند . در سال ۷۸۵ هجری در سبزوار يك قیام عمومی بمنظور احیای دولت سربداران برهبری شیخ داود سبزواری وقوع یافت . شرکت این شیخ درویشان نشان میدهد که قیادت این نهضت در دست جناح افراطی بوده است . تیمور بی درنگ روانه سبزوار شد و شهر را محاصره کرد . مبارزه با دولت نیرومند تیموری ممکن نبود جز با شکست سربداران پایان یابد . با وجود دفاع مردانه ای که از شهر بعمل آمد سبزوار در آغاز ماه رمضان سال ۷۸۵ هجری بدست سپاهیان تیمور افتاد (۱) . تیمور کشتار وحشتناکی کرد و فرمان داد قریب دو هزار نفر از قیام کنندگان را لای دیوار برجی نهاده زنده بگور کنند بدین طریق که دست و پای آدم های زنده را می بستند و ایشان را بردیف در کنار یکدیگر قرار میدادند و بعد روی آنها را با آجرو ملات میچیدند . دژ مستحکم سبزوار را هم ویران کردند .

ولی این کشتار اراده مردم سبزوار را که طالب استقلال بوده روحیه سرشار سربدار داشتند نکشت .

پس از مرگ تیمور (در سال ۸۰۷ هجری) بی درنگ در سبزوار و اطراف سربداران علیه **سلطان شاهرخ** فرزند تیمور خروج کردند و یکی از اخلاف **وجیه الدین مسعود** را بشهریاری برگزیدند . لشکریان شاهرخ بدشواری

(۱) میرخواند ص ۱۱۳۱ .

توانستند این قیام را خاموش کنند (۱) .
 قیام های سربداران علیه تیمور و تیموریان ممکن است موضوع تحقیقات
 جداگانه قرار گیرد و ما بشرح آن مبادرت نمی ورزیم .

ویژگیهای کلی دولت سربداران خراسان

اکنون اندکی به جمع بندی تحقیقات خود می پردازیم . با اینکه منابع
 موجود در باره شرکت مردم در نهضت سربداران کمتر سخن گفته اند و
 نوشته های مورخان فئودال راجع به نظامات اجتماعی دولت سربداران
 بسیار ناچیز و ناقص است - معهذا از آنچه در دست است وجود دو جریان
 میان سربداران کاملاً مشهود میباشد (۲) . مورخان اخیرالذکر صریحاً از
 تقسیم سربداران بدو دسته یا فرقه سخن میگویند : یکی سربداران و
 دیگر شیخیان یا درویشان طریقت حسن جوری (۳) . از تمام داستانهایی
 که در منابع موجود درباره اختلافات و تصادمات بین مردان لشکری سربدار
 و درویشان طریقت حسن جوری نقل شده است يك نکته بر میآید و آن
 مبارزه بین دو جریان بالاست . وجود رابطه بین جناح و یا جریان اعتدالی با
 « اعیان سربدار » یعنی خرده مالکین محلی - مورد تردید نیست . اما
 راجع به جناح افراطی نهضت مزبور - مورخان به کلو اسفندیار و خواجه
 شمس الدین علی و حیدر قصاب که از میان پیشه وران برخاسته بودند
 اشاره کرده یا نام کسان دیگری

-
- (۱) میرخواند ص ۱۲۴۳ - ۱۲۴۲ .
 (۲) **معین الدین محمد اسفزاری** که کتاب خود را بسال ۸۷۵ هجری
 ختم کرده است مینویسد که « میردان شیخ (حسن جوری) که
 ایشان را درویشان می گویند حالا نیز هستند » .
 (۳) حافظ ابرو .

را که با محیط مزبور مربوط بودند مانند ابوبکر پیشوای سریداران سمرقند و بقول میرخواند (ص ۱۱۰۲) «کلوی نداف که به اوصاف سریداری اتصاف داشت» ذکر میکنند. داستانهای که منابع مذکور درباره نخستین سالهای نهضت سریداران نقل میکنند. حاکی از شرکت وسیع روستاییان در نهضت مزبور می باشد. ولی منابع موجود درباره نظر و وضع روستاییان در برابر نهضت سریداران - در سالهای بعد - خاموشند. این سکوت موجب میگردد که هیچ استنتاج معین بعمل نیاید. معهذا ممکن است گذشت هایی که از طرف شهریاران سریدار روستاییان شد - و این که عده ای از جدی ترین افراد روستایی را وارد صفوف لشکریان کرده علوفه و مواجب مستمر در حقشان برقرار ساختند - از فعالیت روستاییان کاسته باشد. ضمناً تردیدی نیست که از آغاز سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ هـ) پیشه وران و بینوایان شهری تکیه گاه اصلی طریقت حسن جوری بوده اند.

اینکه دولت سریداران خراسان چه جنبه و صورتی داشته است بسیار برای محققان جالب است. در کشور سریداران - بااستثنای چند سالی که حکومت در دست کلو اسفندیار و خواجه شمس الدین علی بوده است - همواره عناصری که از میان اعیان و بزرگان سریدار برخاسته به لشکریان متکی بودند - حکمرانی میکردند (۱). دولت سریداران یک دموکراسی روستایی نبود بلکه دولت خرده مالکین شمرده میشد. ولی در عین حال فقط بسبب گذشت های مهمی که بر روستاییان کرده باقی مانده بود. در بالا گفتیم که در دولت سریداران اشکال دیرین سلطنت اسلامی مبتنی بر فقه اسلامی حفظ گشته بود.

فرمانفرمایان - چنانکه در بالا گفته شد - «سلطان» (وجیه الدین مسعود و فرزندش لطف الله و علی مؤید) و «شهریار» (۲) و «پادشاه»

(۱) تردیدی نیست که وجیه الدین مسعود و دیگر حکمرانانی که از خانواده او بودند و همچنین یحیی کرابی و ظهیرالدین که از بستگان او بود و حسن دامغانی و خواجه علی مؤید از اعیان سریدار شمرده می شدند.

(۲) خواند میر ص ۱۵۷ «چون پادشاه شوی . . .» درباره علی مؤید.

نامیده میشدند . در دولت سربداران مشاغل و عناوین و القاب بسیار که در کشورهای سلطنتی اسلامی معمول بوده است دیده میشد ، از قبیل «وزیر» (۱) سپهسالار (۲) و نایب (۳) (جانشین سلطان) و مستوفی (رئیس اداره مالیه) (۴) و غیره .

در دولت سربداران القاب و مناسب « امیر » و سردار » و «نوکر» و «عامل» (تحصیلدار عوارض و مالیات) و غیره وجود داشت .

از آنچه گفته شد چنین برمیآید که سران اعتدالی سربدار میکوشیدند تا از اشکال سلطنت فئودالی اسلامی تقلید کنند . ولی علیرغم تمایل ایشان دولت سربداران از بسیاری جهات با دولت های پیشین اسلامی و بخصوص با دولت مغولی هلاکویان تفاوت داشته .

نخست اینکه نیروی نظامی از اعیان لشکری و نوکران ایشان و یا قبایل صحرانشین مرکب نبوده بلکه از خرده مالکین و روستاییان تشکیل شده بود و باصطلاح ترکیب آن « دموکراتیک » بود . بیهوده نبود که طوغای تیمورخان – آخرین ایلخان مغول – لشکریان سربدار را « مشتی روستایی » خوانده بود . این خودکلید رمز شور و هیجان و مردانگی سربداران را – که بارها بر لشکریان جنگ آزموده فئودال چیره و پیروز گشتند – بدست میدهد . شهریاران سربدار ساعی بودند که تکیه گاه استواری برای خویش پدید آورند . و بدین منظور عده افراد لشکری را که علوفه و مستمری از دولت میگرفتند می افزودند . مثلاً در عهد وجیه الدین مسعود عده ایشان به ۱۲۰۰۰ نفر بود و در دوره خواجه شمس الدین علی به ۱۸۰۰۰ نفر رسید و در زمان حکمرانی – یحیی کرابی به ۲۲۰۰۰ نفر

- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ (درباره **محمد رضا و یونس سمنانی**) و خواند میر ص ۱۵۷- دولتشاه ص ۴۶۳ – ۴۶۲ (درباره اسلاف شرف الدین شاعر) .
- (۲) دولتشاه ص ۲۸۳ (درباره حیدرقصاب) .
- (۳) دولتشاه ص ۲۸۱ (درباره جانشینان وجیه الدین مسعود) . ص ۲۸۲ (درباره شمس الدین بن فضل الله) . خواند میر ص ۱۵۲ (درباره آی تیمور محمد) .
- (۴) خواند میر ص ۱۵۱ (درباره خواجه بهاءالدین) . ظهیر الدین مرعشی تاریخ طبرستان ص ۱۱۰ (درباره خواجه بهاءالدین) .

بالغ گشت (۱) ، موجب ایشان به نقد یا جنس پرداخته میشد . دولت‌شاه مواردی ذکر می کند که ابریشم خام به لشکریان داده شده بود (۲) . دیگر اینکه شهر یاران سریدار- مانند وحیه الدین مسعود و یحیی کرابی - که از فئودالهای کوچک محلی بودند - با اینکه برای تأسیس سلاله خویش کوشش کردند در این طریق توفیق نیافتند و حکمرانان علی رغم کوشش ایشان بر اثر مبارزه داخلی که بین دو جناح سریدار وجود داشت گاهی از لشکریان و زمانی از پیروان طریقت حسن جوری نامزد و معین میشدند .

شهر یاران سریدار با اینکه خود را سلطان یا نایب السلطنه نامیده نام خویش را در خطبه آورده و سکه باسم خود میزدند . معهذا قادر نبودند تشریفات و شکوه و جلال سازمانی را که لازمه زندگی درباری است و مرسوم سلاطین اسلامی قرون وسطی بوده است بوجود آورند . دیدیم که گاه درویشان طریقت حسن جوری و گاه لشکریان آزادانه وارد مجلس شهریاران سریدار میشدند و می توانستند آشکارا به اعمال ایشان خرده گرفته حتی برکناری آنان را طلب کنند . بعضی از خصوصیات شهریاران سریدار از قبیل پوشیدن لباسی مانند لباس دیگران یا «کسوت مساوات» و برابری در تقسیم غنایم جنگی و گستردن سفره برای عموم و سالی یکبار به تاراج دادن خانه سلطان که پیشتر یادآور شدیم - نشان می دهد که قشرهای پایین مردم و جناح افراطی سریدار - که دارای تمایلات شدید مساوات طلبی بوده - در شهر یاران سریدار نفوذ داشتند و فشار سخت اعمال میکردند .

اقدامات دیگر و از آنجمله تقلیل میزان خراج به سی درصد محصول و لغو سایر عوارض و مالیات هائی که مطابق شریعت اسلامی نبوده - دال بر نکته بالاست .

البته بدین طریق تمام آرزوهای روستاییان جامه عمل نپوشید ولی حتی تا این اندازه هم نسبت به سیاست مالیاتی ایلخانان مغول و حتی غازان خان - بارشان را فوق العاده سبک می کرد . دریغ که منابع موجود از سیاست ارضی شهریاران

(۱) دولت‌شاه ص ۲۸۳ ر ۲۸۲ ر ۲۸۱ .

(۲) دولت‌شاه ص ۲۸۵ ر ۲۸۲ .

سربدار و تغییراتی که در روابط بین مالک و زارع در قلمرو ایشان پدید آمد سخنی نمیگویند. در اراضی پهناوری که جزء قلمرو سربداران شده بوده املاک و اراضی بسیار وجود داشته که به اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترك و هواخواهان ایشان یعنی فئودالهای كوچك محلی تعلق داشت. شکی نیست که این اراضی از طرف سربداران ضبط شد و احتمالاً بین فئودالهای كوچك و روستاییان که در صفوف لشکریان و جنگها شرکت جسته بودند تقسیم گشت. احتمالاً آن گروه اجتماعی که دولتشاه « بزرگان و اعیان سربدار» مینامد و ما پیشتر از آن سخن گفتیم - در نتیجه این تقسیم مجدد اراضی پدید آمد.

اقداماتی که شهر یاران سربدار در زیر فشار مردم بعمل آوردند موجب افزایش نیروهای تولیدی در قلمرو ایشان گشت. اطلاعات مختصر مندرج در منابع موجود شاهد این مدعی است. مثلاً میرخواند درباره یحیی کرابی میگوید که « از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید» (۱). خواند میر در « جیب السیر» میگوید که « مملکتش معمور و آبادان گشت».

دولتشاه از احیای قنوات در ولایت طوس و مشهد صحبت میدارد (۲). حافظ ابرو در وصف خراسان در آغاز قرن پانزدهم میلادی از رونق و ترقی ولایت بیهق در عهد شهر یاران سربدار سخن میگوید و یادآور میشود که شهر سبزوار - پایتخت سربداران - در پایان دوره حکمرانی ایشان توسعه یافت و به یکی از بزرگترین شهرهای ایران مبدل گشت (۴).

چنانکه معلوم است نفوذ فکری و عقیدتی سربداران و بویژه جناح افراطی آن نهضتی بسیار عمیق بود و از حدود خراسان تجاوز میکرد. نهضت های مردم سمرقند و کرمان و دیگر شهرها نیز به اسم سربداران خوانده شد. علی رغم ظاهر مذهبی و عرفانی (میسستیک)، نهضت سربداران را باید ترقیخواهانه دانست، زیرا جنبش مزبور قشرهای وسیع تولیدکنندگان را در بر گرفت و آنان را به مبارزه

-
- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۷.
 - (۲) خواند میر ص ۱۵۵.
 - (۳) دولتشاه ص ۲۸۳.
 - (۴) حافظ ابرو.

بخاطر منافع اجتماعی خویش ، علیه بهره کشی فئودالی و فاتحان بیگانه دعوت کرد .

انعکاس نهضت سریداران در مازندران و گیلان و کرمان

افکار سریدار در نواحی ساحلی دریای خزر - گیلان و مازندران - که مردم آن از دیر زمان به آئین شیعه گرویده بودند ، رواج فراوان یافت . **و . و** - **بارتولد** شمه ای در باب این نهضت که درویشان شیعه مازندران رهنمای آن بودند نوشته است (۱) . ما نیز مختصراً از آن جنبش سخن گفته ، متذکر میشویم که این موضوع شایسته تألیف تحقیقی جداگانه ای میباشد .

در مازندران چندین متصرفه فئودالی که بدست سلاله کهن محلی اداره میشده (باوندیان ، قارنیان ؛ بادوسپانیان) وجود داشت . آل باوند که از دیگران نیرومند تر بود و فرمانبردار ایلخانان مغول شمرده میشد سخت مورد نفرت عامه مردم بود . **کیا افراسیاب چلاوی** که یکی از بزرگان لشکری مازندران بود **آل باوند** را سرنگون و بازپسین امیر باوندی یعنی **فخرالدوله حسن** را (۱۲۵۰-۱۳۳۴ م ۷۵۱ - ۷۳۵ هـ) مقتول و زمام امور را در آمل و ساری و دیگر نواحی مازندران بدست گرفت (۱۲۵۰ م ۷۵۱ هـ) (۲) .

در اینجا هم نهضت مردم ، از لحاظ ترکیب اجتماعی و افکار شرکت کنندگان با سریداران خراسان و بویژه با جناح افراطی آن مشابهت کامل داشت . منبع اصلی تاریخ نهضت مازندران در سالهای ۶۰۷ - ۱۲۵۰ م (۷۶۲ - ۷۵۱ هـ) همانا « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » ظهیر الدین مرعشی میباشد .

(۱) رجوع شود به « نواحی ساحلی دریای خزر » ص ۸۴ - ۸۲ تألیف و .

و . بارتولد .

(۲) ظهیر الدین مرعشی ص ۲۸ - ۳۳۷ چاپ ب . درن

که به سال ۱۴۷۶ م (۸۸۱ هـ) پایان یافته است (۳) . مؤلف مزبور که پیرو مذهب تشیع و صوفی است از اخلاف **سید قوام الدین مرعشی** شیخ و پیشوای نهضت مازندران و از هواخواهان پرشور آن جنبش میباشد . گرچه وی درباره افکار و معتقدات اجتماعی درویشان مازندران فقط اشاره ای میکند و با احتیاط سخن میگوید . ولی شاید بدان سبب باشد که اخلاف پیشوایان سربردار در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی (قرن هشتم هـ .) محافظه کار تر شده بودند . البته این نکته را هم باید در نظر گرفت که تألیف مزبور بیش از صد سال بعد از وقایع یاد شده به رشته تحریر درآمده و شامل شرح کامل وقایع نیست .

ظهیر الدین مرعشی باوضوح تمام از رابطه نهضت مازندران با سربرداران خراسان و بویژه طریقت حسنیه یعنی طریقت شیخ حسن جوری سخن میگوید (۲) . « سید اعظم » **عز الدین سوغندی** پدر سید قوام الدین مرعشی که از طایفه سادات مرعشی بوده و نسبش به امام حسین (ع) امام سوم شیعیان می رسیده بمیریدی و شاگردی شیخ حسن جوری درآمد (۳) . بگفته ظهیر الدین مرعشی ، « سید عزالدین بواسطه شیخ حسن جوری لباس فقر که نساجان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند و بسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت » (۴) . گرچه این تشبیهات از زندگی پیشه وران - از قبیل « نساجان » و « کارخانه » و « سوزن » و « لباس » - بر سیل استعاره آمده است - ولی گمان نمیرود که استعمال این استعارات تصادف صرف باشد و شاید اشاره ای به مناسبات شیخ حسن جوری و تلامذه وی با نساجان و حرفه نساجی باشد . باری ، سید عزالدین لقب شیخ را از حسن جوری دریافت کرد و پس از مرگ استاد پیشوای درویشان حسنیه گشت (۵) . طریقت مذکور در حدود سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ هـ) کاملاً سازمان یافته بود . پیروان آن معتقد بودند که نسبت

-
- (۱) ظهیر الدین ص ۳۲۷ و بعد .
 - (۲) ظهیر الدین ص ۳۲۷ .
 - (۳) همانجا ص ۳۲۸ .
 - (۴) همانجا ص ۳۲۸ .
 - (۵) دولتشاه ص ۲۸۲ .

طریقت ایشان از طریق شیخ عزالدین و شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه و شیخ بالوی زاهد و جمعی شیوخ دیگر صوفیه به سلطان العارفین با یزید بسطامی (که در حدود سال ۸۷۴ م ۲۶۲ هـ . وفات یافت) و آنگاه به امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان (که در ۷۶۵ م – ۱۴۸ هـ وفات یافت) میرسد (۱) . خواجه شمس الدین علی که در آن زمان در سبزوار سرور و امیر سربداران بود از نفوذ فوق العاده سید عزالدین بیمناک شد و وی را رقیب احتمالی خویش می شمرد . بدین سبب عز الدین صلاح خویش در این دید که خراسان را ترك گوید و به مازندران برود (۲) . ولی سید در راه درگذشت و فرزند وی **سید قوام الدین مرعشی** که همراهش بود و خرقه و لقب شیخی را از پدر دریافت داشته به ساری و مازندران رفت و روش پدر را تعقیب و به تبلیغ اصول طریقت خویش و « طاعت و ریاضت مشغول شد » و بزودی در رأس نهضت نیرومند مردم که از طرف درویشان رهبری میشد قرار گرفت . بگفته دولتشاه « اهل ساری و مازندران مرید او (شیخ قوام الدین) شدند » .

درویشان شیخ قوام الدین مساوات در اموال را طلب میکردند و بدین سبب گمان میرود که اکثراً پیشه ور و روستایی بوده اند . در حدود سال ۱۳۵۰ م (۷۵۱ هـ) نفوذ و قدرت درویشان و شیخ ایشان چنان بسط یافت که کیا افراسیاب چلاوی دانست که فقط در صورت اتحاد با آن فرقه میتواند حکومت کند . پس اصول طریقت ایشان را پذیرفت و مرید شیخ قوام الدین شده ، « کلاه درویشانه » بر سر نهاد و « لباس فقر » بتن کرد و برای استحمام به گرمابه عمومی رفت و چنین بنظر میرسد که در خانه خویش سفره عام گسترده . اتحاد با درویشان موقتاً موجب استواری قدرت افراسیاب گشت (۳) . بنا بقول ظهیر الدین مرعشی ، افراسیاب که نااستواری دولت خویش را حس میکرد « بالضرورة » به درویشان نزدیک شد و خود را به صورت ایشان درآورد و « بفریب مردم مازندران اشتغال مینمود (۴) »

-
- (۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۳۷ .
 - (۲) دولتشاه ص ۲۸۲ .
 - (۳) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۴۱ – ۳۴۰ .
 - (۴) همانجا .

ولی از آنجاییکه درویشان علیه تجمل و ثروت قیام کرده خواهان برابری همگانی بودند ، اتحاد ایشان با افراسیاب که از اخلاف خاندان فئودال کهن محلی بود - نمیتوانست استوار باشد . ظهیر الدین مرعشی وقایع جالبی را که معرف تمایلات اجتماعی درویشان مازندرانی میباشد ذکر کرده میگوید : « چون افراسیاب دید که مردم مازندران بدو رجوع کردند و درویش شده معتقد سیادت مآبی می گشتند و او را هم مرید خود میدانستند و نیز او را چیزها از اسلحه و امتعه توقع می نمودند تا غایتی که چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که به حمام میرفتند درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود بر می داشتند و خود می پوشیدند و میگفتند که به کیا بگویند که ما هم نیز مریدانیم و قبا نداریم و تو حاکم این ولایتی برای خود دیگری بفرمای دوختن که این قبا را فلان درویش برداشته پوشیده است و سپر و شیمشیر فرزندان او را بر می داشتند و همین پیغام میدادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب برداشت شما را از اینها بسیارست دیگری برای خود بردارید و در وقت درو برنج بمزرعه خاصه کیا افراسیاب میرفتند و توقع برنج می نمودند که درویشان زراعت نکرده التماس دارند که چند کر برنج انعام فرمای . کیا نیز بالضرورة می گفت که چند کر بدرویشان بدهید و خود در برنجزار میرفتند و پشته چند برهم می بستند و هر پشته را يك کر میخواندند چنانکه اگر هر یکی را صد کر تعیین میرفت صد پشته برهم می بست که از آن کرهای عادی يك هزار میبود (۱) » .

بیشتر برنجی که از این راه بدست میآمد میان فقیران تقسیم میشد.

از داستانهای یاد شده پیداست که درویشان مازندران علیه تجمل مبارزه میکردند و برای برابری در تقسیم اجناس مصرفی و مساوات اجتماعی بذل کوشش مینمودند . در چنین وضعی جدایی و نفاق میان افراسیاب و درویشان اجتناب ناپذیر بود . افراسیاب اندیشید که سادات شیعه مازندران در روزگار پیشین نیز مدام خروج کرده ، مردم مازندران را به قیام علیه قدرت آل باوند می خوانده اند (۲) . پس از درویشان برید و با اینکه قوام الدین « آشکار و نهان » بر حذرش داشت

(۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۲۴۳ - ۲۴۲ .

(۲) ظهیر الدین ص ۲۴۳ .

« از لباس فقر برون آمده جامه پوشید » و « . . . مرتکب مناهای گشت و در مجلس شرب گوشت خوک (که اکل آن در اسلام حرام است) کباب فرمود کردن و بخورد ». آنگاه شیخ قوام الدین را متهم ساخت که تخم عصیان و یاغیگری می پراکند و به زندانش افکند . مردم پس از اطلاع از این واقعه به زندان هجوم کرده شیخ را به قهر و غلبه آزاد ساختند و زنجیر از دست و پای او برداشتند و به خانه اش بردند (۱) . فقیهان یعنی نمایندگان رسمی دین جانب افراسیاب را گرفتند (۲) . بدینقرار همچنانکه در خراسان میان روحانیون رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی ، در آغاز نهضت ، نزاع در گرفت در مازندران نیز چنین شد . فقیهان نماینده محافل فئودال بودند و درویشان که شیخ در رأس ایشان قرار داشت مبین تمایلات عامه مردم . این حقیقت بنحوی روشن و از بین سخنان ظهیر الدین مرعشی مشهود است . وی از قول کیا افراسیاب چنین مینویسد : « اعتقاد مردم باسادات پیدا کرده اند و هر لحظه اعتقاد بیشتر میشود . . . » و مردم ولایت خود همه معتقد و مرید سیادت مابی (یعنی سید قوام الدین) گشته بودند » .

افراسیاب بطلب سید فرستاد و او را بدیوان خویش خواند تا با فقیهان بحث شرعی کند ولی شیخ « تباعد ورزید و نزد او نرفت و سخنان درشت در جواب گفت » . افراسیاب باری دیگر خواست شیخ را دستگیر کند ولی مردم سلاح بکف در مقام دفاع از وی بر آمدند . پیکار میان لشکریان افراسیاب و مردم مسلح در نقطه ای نزدیک شهر آمل که زنی « پنبه زرع کرده بود » وقوع یافت. درویشان به اتفاق آن زن « از شاخ درخت بر حوالی آن مزرع استواری کرده که بلفظ مازندرانی آن را پرچین می خوانند... در عقب آن پرچین استادند و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع باندک بلت (یعنی تر و نمناک) چنان نرم میشود که اسب و چهار پا را عبور آن متعذر میگرددند » تا سواران افراسیاب نتوانند از آن محل عبور کنند. آنگاه شورشیان سپاهیان افراسیاب را « تیر باران کردند » . افراسیاب زخمی شد و از اسب « در افتاد و شربت فنا نوش کرد و سه نفر فرزندان او نیز مقتول گشتند » و ارکان دولت و لشکر او هم « فرار

(۱) همانجا ص ۳۴۵- ۳۴۴ .

(۲) همانجا ص ۳۴۶ .

برقرار اختیار کرده بگریختند» و درویشان در عقب می تاختند و بسیاری از ایشان را معدوم کردند. پیروان شیخ مظفر و منصور وارد آمل و ساری شدند . (سال ۱۳۶۰ م ۷۶۲ هـ) (۱) .

دولت « سادات » در مازندران استقرار یافت و قدرت روحانی و سیاسی بدست سید قوام الدین و پس از وی بکف فرزند او سید کمال الدین مرعشی افتاد . شیخان ناگزیر مبارزه ای طولانی با بستگان و خویشان افراسیاب چلاوی و دیگر امیران محلی بعمل آوردند ولی بتدریج بر اوضاع مسلط و بر مخالفان فایق گشتند . دولت سادات مرعشی در مازندران بصورت دولت سربداران خراسان درآمد . درباره دگرگونی‌هایی که در سازمان اجتماعی دولت مزبور پدید آمد اطلاعات روشنی در دست نیست . فقط این نکته مسلم است که آن خراج و عوارض فئودالی که مبتنی بر موازین شرع نبوده ملغی گشت و به احیای اراضی بایر مبادرت شد و ساختمانهای فراوان احداث گشت . شهر ساری که مدت مدیدی ویران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷۶۹ هجری تجدید بنا شد و قلعه و خندق و حصار شهر و بازار و گرمابه و مسجد جامع و غیره ساختند (۲) . ابنیه بسیار نیز در آمل ایجاد گشت . ولی افکار مساوات اجتماعی در دولت سادات مازندران جامه عمل نپوشید . در آنجا نیز مانند قلمرو سربداران خراسان اعیان و بزرگان نو رسیده ای پدید آمدند و اراضی که از فئودالهای پیشین منتزع شده بود میان ایشان تقسیم گردید . پسران سید قوام الدین که شهر ساری و ناحیه آن را تجدید بنا نموده مسکون ساخته بودند و « سرکاری هر موضع را بیکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند » (۳) .

(۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۵۰ - ۳۴۸ .

(۲) همانجا ص ۳۷۸-۳۷۹ .

(۳) این قسمت چنین است : « و بیرون قلعه بنیاد شهر و بازار و حمام و مسجد طرح انداختند و سرکاری هر موضع را بیکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند . « گمان میرود در معنی لفظ « سرکاری » که در اینجا نظارت و مراقبت از کارهای ساختمانی بوده برای مؤلف اشتباهی دست داده تصور کرده اند که حکومت نواحی را بایشان سپرده است . (مترجم)

چنانکه میدانیم دولت سادات مازندران بدست تیمور منقرض شد (سال ۱۳۹۲ م ۷۹۵ هـ) . پس از مرگ تیمور مردم مازندران باری دیگر قیام کردند و دولت سادات مرعشی مجدداً در آن سامان مستقر گشت ولی متدرجاً بصورت يك امارت عادی فتودالی درآمد و این جریان که اجتناب ناپذیر بود در طی سده پانزدهم میلادی انجام پذیرفت .

در گیلان نیز نهضت آزادیخواهانه مردم که سادات شیعه محلی (که در عین حال شیخ درویشان نیز بودند) در رأس آن قرار داشتند بظهور رسید . در آن ایالت عصیان بر ضد فتودالهای محلی پدید آمد و رهبران آن **سید امیر کیا** بود (۱) . شیوخ درویشان گیلان از شیوخ مازندران یاری طلبیدند (در حدود سال ۱۳۷۰ م - ۷۷۲ هـ) و بکومک ایشان در مشرق گیلان دولت سادات که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس یافت و بیش از دو قرن وجود داشت (از ۱۳۷۰ تا ۱۵۹۲ م یا ۷۷۲ تا ۱۰۰۱ هجری) و آن نیز در قرن پانزدهم میلادی بصورت يك دولت عادی فتودالی درآمد .

نهضت سربداران در کرمان نیز منعکس شد . در دولت آل مظفر و دوران شاه شجاع (۸۴ - ۱۳۵۸ م ۷۸۶ - ۷۶۰ هـ) جنگهای داخلی فتودالی میان هواخواهان سلاله های گوناگون محلی درگیر بود و روستاییان و مردم خرده پای شهری از آن سخت زیان میدیدند . در سال ۱۳۷۳ م (۷۷۵ هـ) مردم شهر کرمان قیام کردند . « تاریخ خاندان آل مظفر » که در حدود سال ۱۴۲۰ م (۸۲۳ هـ) بقلم **محمود کتبی** تألیف شده است اطلاعاتی درباره قیام مزبور بدست میدهد . نسخای این تألیف را در يك نسخه خطی « تاریخ گزیده » **حمدالله مستوفی** که بتاریخ سال ۸۵۸ هجری مورخ است گنجانده ، و این نسخه در سلسله انتشارات اوقاف گیب بطبع رسیده است .

پهلوان اسد بن طوغان شاه در رأس نهضت سربداران کرمان قرار داشت . هواخواهان وی جمعی از فتودالهای بزرگ محلی را اعدام و عده ای دیگر را زندانی کرده اقطاع و ضیاع و عقار ایشان را مصادره نمودند و ضمناً عمال مادر شاه شجاع را که مباشرت امور املاک وی را بعهدہ داشتند بازداشت و بکومک شکنجه و آزار مجبور کردند تا دفینه ها و خزاین وی را نشان دهند و خواجه

(۱) ظهیر الدین .

شمس الدین محمد زاهد بزرگترین اقطاع دار ناحیه کرمان را زهر داده اموال وی را ضبط کردند . علی مؤید گروهی از سربداران خراسان را بیاری پهلوان اسد گسیل داشت . سپاهیان شاه شجاع فقط در ماه دسامبر سال ۱۳۷۴ م (۷۷۶ هـ) ، پس از نه ماه محاصره ، توانستند مقاومت دلیرانه مردم کرمان را درهم شکسته آن شهر را تصرف کنند . پهلوان اسد اعدام شد و سرش را به شیراز فرستادند (۱) . تمام نهضت‌های یاد شده که در قرن چهاردهم در ایران وقوع یافت ، از لحاظ ترکیب اجتماعی و معتقدات و تمایلات ، به نهضت سربداران خراسان نزدیک و تا حدی انعکاس جنبش مزبور بود . تسخیر ایران از طرف تیمور با اطفای نایره شورش‌های مردم همراه بود . پس از مرگ تیمور ایران دوران جدیدی از نهضت‌های آزادیبخش و جنبش‌های عامه مردم را – در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی (نیمه قرن نهم هجری) گذراند ، که در طی آن افکار اشتراک اموال و اوتوپیا و اوهم دور و دراز اجتماعی بصورت شدیدتری – شدیدتر از نهضت‌های قرن اول چهاردهم – تجلی کرده بود . از میان نهضت‌های مردم در قرن پانزدهم م (قرن نهم هجری) فعلاً فقط قیام مشعشع در خوزستان (از سال ۱۴۴۱ م ۸۴۵ هـ بعد) در تحقیقات تاریخی منعکس شده است (۲) . اما تاریخ دیگر نهضت‌های مردم ایران در قرن پانزدهم تا کنون مورد بررسی قرا نگرفته است .

پایان

اگر از کتاب دیجیتالی حاضر راضی هستید و مایلید برای تداوم این روند به ما یاری کنید. می توانید کمک‌های مالی خود را ؛ هرچند اندک و در حد چند سنت ؛ به این شماره حساب در آی گولد واریز کنید: 1377587

-
- (۱) تاریخ گزیده . چاپ اوقاف گیب ص ۷۱۴ – ۷۰۸ .
 (۲) و . و . بارتولد «منبع جدید در تاریخ تیموریان» و . مینورسکی «مشعشع» El Supplement .

مجمّل فصیحی درباره سربداران

از «مجمّل فصیحی» - فصیح احمد بن
جلال الدین محمد خوافی (۷۷۷-۸۴۷ هـ)
بتصحیح و تحشیه محمود فرخ (۱۳۳۹)
ناشر: کتابفروشی باستان، مشهد.

سال ۷۲۲

- وفات خواجه علاءالدین هندو بن خواجه وجیه الدین زنگی
بن خواجه غزالدین طاهر الفریومدی وزیر (؟)
- وفات امیر یمین الدین الفریومدی. (شاعر معروف به
طغرای - پدربن یمین شاعر و هوا خواه سربداران).

سال ۷۳۶

- قتل شیخ خلیفه سبزواری در سیم ربیع الاول و او شیخ
شیخ حسن جوری بود.

سال ۷۳۷

... مقدمه سربداری که در خراسان پیدا شد و حکایت آن چنان بود
که

(۱) این بخش را مترجم به کتاب ضمیمه کرده است.

دو برادر بودند حسن حمزه و حسین حمزه نام دریاشتین سبزواری و ایشان مردم زاهد عابد بودند . پنجنفر از مغولان که ایلچی بودند بحسب رسد در خانه ایشان فرود آمدند و از ایشان شراب و شاهد طلب کردند و بمبالغه ایشان را خلافت و بیعرضی رسانیدند . بضرورت یک برادر رفت و جهت ایشان قدری شراب آورد . چون مست شدند شاهد طلب داشتند و بدان رسانیدند که عورات ایشان بکشند . برادران با یکدیگر گفتند ما این قضیه بر خود روا نداریم . ما سرهای خود بر دار دیدیم و شمشیرها کشیده درآمدند و هر پنج مغول را قتل کردند و بیرون آمدند و گفتند که ما سربرداریم و در باشتین کدخدایی بود که مردی متمول بود و پنج پسر داشت . یکی عبدالرزاق نام و یکی امین الدین و دیگری مسعود . از این پنج پسر امین الدین ملازم سلطان ابوسعید بود و شخصی از ولایت خاف در اردوی سلطان ابوسعید بود که کمان او را کسی نمیتوانست کشید . سلطان به امین الدین گفت که : کسی باشد که این کمان بکشد ؟ گفت مرا برادری هست در باشتین ، عبدالرزاق نام ، این کمان بتواند کشید . او را آوردند و او کمان بکشید . سلطان او را تربیت فرمود و انعامات و سیورغامیشی فرمود . بوقتی که سلطان ابوسعید بهادرخان نماند ، عبدالرزاق به باشتین آمد . ایلچی از پیش خواجه علاءالدین محمد از فریومد بطلب حسن حمزه و حسین حمزه که ایلچیان را کشته بودند آمد . عبدالرزاق ایلچی را گفت با خواجه بگوی که ایلچیان بیراه کردند و بقتل آمدند . چون ایلچی پیش خواجه علاءالدین محمد رسید غضب فرموده و صد کس فرستاد که ایشان را بیاورد . ایشان باز رجوع به عبدالرزاق کردند . بیرون آمد و با این صد کس حرب کردند و ایشان را بگریزانیدند و بعضی را بقتل آوردند و ساختهء حرب شدند و از باشتین بیرون آمدند و مردم برخود جمع کرد .

سال ۷۳۷ هـ

خروج عبدالرزاق بن خواجه شهاب الدین فضل الله الباشتینی و آمدن بفریومد و قتل خواجه عبدالحق بن خواجه علاءالدین هندو . گرفتن خواجه عبدالرزاق سبزواری را (قتل خواجه جلال الدین منصور بن خواجه علی الجوینی و هوریب خواجه علاءالدین محمد وزیر) .

سال ۷۳۸ هـ

قتل عبدالرزاق الباشتینی بر دست برادر خود وجیه الدین مسعود بواسطه

آنکه او با بزرگ زادگان حرکات شنیع میکرد و دختر و پسر بزرگان و بزرگ زادگان میکشید .

- جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله الباشتینی به سبزواری بر جای برادر خود عبدالرزاق . گرفتن خواجه وجیه الدین مسعود سریدار نیشابور را با هفتصد سوار و پیاده از امیر ارغونشاه و امیر مذکور را ده هزار سوار و پیاده بود و گریختن امیر ارغونشاه .
و خواجه وجیه الدین مسعود دو هزار پیاده بر خود راست کرد و ساخته حرب شد .

سال ۷۳۹

حرب امیر وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله باشتینی در نیشابور که او با دو هزار پیاده بود سه لشکر را در یکروز بگریزانید . اول محمود اسفراینی با بیست هزار مرد از راه خور رسید ، صباح با او حرب کرده او را بشکست و لشکر و مردم او را غارت و تاراج کرده بعضی را بقتل آورد و بعضی از پیادگان خود را سوار کرد . دویم در وقت چاشت **امیر محمد توکال** با بیست هزار مرد از راه **جاغرق** برسید ، بر او زدند و او را نیز بشکستند و تمام پیادگان خود را سوار و مسلح گردانید و مترصد حرب و قتال بایستاد . سیم بوقت نماز پیشین از راه ده سرخ امیر ارغون شاه با سی هزار مرد برسید . امیر وجیه الدین مسعود متوجه ایشان شد چون معلوم کردند که با محمود اسفراینی و امیر محمد توکال چه واقعه رفت ، امیر ارغونشاه حرب ناکرده مراجعت نمود و در يك روز سه لشکر که موازی هفتاد مرد بود با دو هزار سوار و پیاده بگریزانیدند و مال و استعداد تمام بدست سریدار افتاد .

سال ۷۴۰

حرب امیر وجیه الدین مسعود سریدار و شیخ حسن جوری با طغاتی مورخان و ارغونشاه در مرغزار رادکان و رفتن طغاتی مورخان به مازندران و ارغونشاه به نسا .
در آمدن اسفراین و جاجرم و بارجمند و دامغان و سمنان بتصرف امیر وجیه الدین مسعود سریدار .

سال ۷۴۲

قتل خواجه علاءالدین محمد الفریومدی وزیر در روز چهارشنبه سابع
عشرین شعبان در حدود مازندران بر دست سربداران . قتل شیخ علی
کاون برادر ظغاتیمورخان در حرب سربدار .
... وفات شیخ شرف الدین البسطامی . . . و میان او و خواجه
علاءالدین محمد فریومدی عداوت عظیم بود بحیثیتی که در بسطام اقامت
نتوانست کرد و در سلطانیه میبود تا بآخر که سربداران در سبزوار خروج
کردند او به بسطام آمد ، در آن حین خبر رسید که سربداران خواجه
علاءالدین محمد را بقتل آوردند او فرح و اهتزاز بسیار نمود و بعد ازین خبر
به ده روز وفات کرد .

سال ۷۴۳

حرب ملك معزالدين ابوالحسن محمد كرت با خواجه وجیه الدین
مسعود سربدار و قتل شیخ حسن جوری بر دست مردم خواجه وجیه
الدین مسعود مذکور در ثالث عشر صفر ، و فرار خواجه وجیه الدین
مسعود مذکور . غایب شدن دیوان صاحب مرحوم امیر فخرالحق و الدین
محمود بن یمین المستوفی الفریومدی که در حرب مذکور غارت کردند -
بیت :

بچنگال غارت گران اوفتاد وزان پس کسی زونشانی نداد
و امیر فخرالدین محمود مذکور از سبزوار قطعهء گفته پیش ملك
معزالدين ابوالحسن محمد كرت فرستاد .
و القطعه هذه
گر بدستان بستند از دستم فلك ديوان من
آنكه او میساخت دیوان ، شكر یزدان ، با من است . الخ
(تمام این قطعه در ص ۶۳ « مجمل فصیحی » منقول است)
و چندانچه طلب کردند دیوان او یافت نشد و او ازسفاین بزرگان و از
آنچه هر کس را بخاطر بود و آنچه بعد ازین گفت جمع کرد . بیت : کاشعار
پراکنده چو هفت اورنگم - مانند پروین بنظام آرد یار .
بگفته فصیح شیخ الاسلام عبدالله قرجستانی که تصادفاً در هرات بود
باصرار ملك معزالدين ابوالحسن محمد كرت در جنگ با « خواجه وجیه
الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری » شرکت جست و « در آن
حرب شهادت یافت . »

سال ۷۴۵ هـ

قتل امیر وجیه الدین مسعود سربدار بردست مردم رستمدر در ربیع الآخر برستمدر .

جلوس محمد آتیمور که امیر مسعود بوقت عزیمت رستمدر او را در سبزوار قایم مقام خود گذاشته بود .

سال ۷۴۸ هـ

قتل محمد آ تیمور حاکم سربدار که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود سربدار حاکم شد و او از بنده زادگان پدران امیر وجیه الدین مسعود بود و او را امیر مسعود بر جای خود گذاشته و دو سال و هشت ماه در میان سربدار پادشاهی کرد و بآخر بردست علی شمس الدین و جمعی از سربدار بقتل آمد - در غره جمادی الآخر . جلوس امیر لطف الله بن امیروجیه الدین مسعود سربدار و بعد از ده روز عزل او بواسطه آنکه او خردسال بود و شایسته این کار نبود .

نصب کلو اسفندیار بحکومت سربدار که یکی از نواب امیر مسعود بود .

سال ۷۴۹ هـ

قتل کلو اسفندیار حاکم سربدار در سبزوار بر دست **پهلوان علی حیطابادی** و درویش فخرالدین مشهدی .

نصب امیر شمس الدین بن امیرفضل الله باشتینی برادر امیر مسعود سربدار در ثامن رجب الاضم .

سال ۷۵۰ هـ

عزل امیر شمس الدین بن خواجه فضل الله باشتینی برادر امیر مسعود سربدار از حکومت .

نصب خواجه علی شمس الدین بحکومت سربدار در اول محرم باتفاق تمام سربدار به سبزوار .

سال ۷۵۵ هـ

قتل خواجه علی شمس الدین سربدار در سبزوار بر دست حیدر قصاب . و آن چنان بود که بر حیدر قصاب از باقی تمغا حواله و تحمیلی کرده بودند و وجهی

چند داده و او را چیزی نمانده در این اثنا پیش علی شمس الدین آمد و گفت که آنچه داشتم دادم و حالا چیزی ندارم . گفت زن خود را در خرابات نشان ووجه من بده . او پیش خواجه یحیی کرابی آمد و گفت با تو سخنی دارم . گفت بگوی . گفت که مرا خواجه علی شمس الدین سخنی گفته که جز آنکه او را قتل کنند چاره نیست ، اکنون اگر تو حاضر باشی و من سخن خود عرض کنم همان جواب خواهد گفت ، من او را خواهم زد ، اگر زخم من کاری باشد مگذار که قصد من کنند و اگر خنجر من کار نکند تو گردن من بزن و بر این مقرر کرده ، سخن خود باز با علی شمس الدین گفت . علی شمس الدین باز همان سخن مکرر کرد . او گریبان علی شمس الدین گرفت و خنجری بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد . سریداران قصد حیدر قصاب کردند . خواجه یحیی کرابی دست بشمشیر کرده منع ایشان کرد و خود حاکم شد

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت زسال بیش از دو نمانده بود ماه شوال خورشید بقا علی شمس الدین را از خنجر حیدر آمد عمرش بزوال جلوس خواجه یحیی بن خواجه احمد الکرابی بحکومت سریدار به سبزوار .

در این ولا گویند که حیدر قصاب بامیر فخرالدین محمود یمین المستوفی رسید و گفت که در این واقعه هیچ گفته ای گفت بلی و این بیت انوری بر او خواند :

بیت

ای در نبرد حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

سال ۷۵۶ هـ

قتل طغا تیمورخان بر دست یحیی کرابی و حافظ شغانی بتبریزی که حافظ شغانی بر او زد و او را بقتل آوردند . و قتل عام که در اردوی او واقع شد و سریداران که این کار کردند بتمام سیصد کس بودند و خلقی بی قیاس بقتل آمدند و استرآباد و شاسفان و بسطام و دامغان و سمنان و خوار و طابران بتصرف ایشان درآمد و در قلاع کوتوال خود نشانده مراجعت کردند .

سال ۷۵۹ هـ

قتل خواجه یحیی بن خواجه احمد الکرابی بر دست امین الدین نخجبر که چون خنجر بر او زد خواجه یحیی گریبان او گرفته خنجر بر شکم او زد و او را بقتل رسانید و بر خاست که بحرمد در رود ، علاءالدین برادر زن او شمشیری

بر پهلوی خواجه زنگی برادر او زد و او را نیز بقتل رسانید و حیدر قصاب در سر اسب کله بود در بید و برغمند ، چون این خبر شنید آمد و با قاتلان خواجه یحیی محاربه کرد و ایشان را منهزم کرد ، ایشان پناه بقلعه بردند قلعه را با ایشان بنفط بسوخت .

جلوس خواجه ظهیر کرابی برادر خواجه یحیی بجای او .

سال ۷۶۰ هـ

عزل خواجه ظهیر کرابی که بعد از یازده ماه که بر سریدار حکومت کرد و روزگار ضایع گذرانید و از و هیچ کاری نیامد روزی شطرنج میبخت ، حیدر قصاب بدانجا رسید ، گفت حکومت کار مردانست ترا تدبیر مملکت میباید کرد تو بلهو و لعب مشغول میباشی ، این کار کارتو نیست ، برخیز و در این دکان شو ، او برخاست و در دکان رفت .

جلوس پهلوان حیدر قصاب بحکومت سریدار .

سال ۷۶۰ هـ

قتل حیدر قصاب بر دست قتلوبقا نام غلام پهلوان حسن دامغانی

با سفراین و آمدن پهلوان حسن دامغانی به سبزوار .

جلوس امیر لطف الله پسر خواجه وحیه الدین مسعود سریدار بحکومت که پهلوان حسن دامغانی او را نشانده اختیار خود داشت ، چه او را پهلوان حسن مذکور بزرگ کرده بود . گرفتن قلعه سبزوار که پهلوان علی مسعود از قبل حیدر قصاب در قلعه سبزوار بود و او بصلح بیرون آمده او را غلامان امیر حسین امین الدین بقتل آوردند . گرفتن امیر زاده لطف الله بواسطه نزاعی که بر سر دو کشتی گیر میان پهلوان حسن دامغانی و امیر زاده لطف الله واقع شد و امیر زاده لطف الله را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و او آنجا بقتل آمد و پهلوان حسن دامغانی بحکومت و فرماندهی بنشست . گرفتن خواجه علی مؤید دامغان را و او از خواجه زادگان سبزوار بود و چون دامغان بگرفت امیر نصرالله که حاکم دامغان بود گرفتند و حبس کردند و چون شب درآمد خواجه علی مؤید او را طلب داشته فرمود که ترا بجان امان دادم باید که در این دیار نباشی و او را پنج خروار ابریشم داد و او به عراق رفت . . .

رفتن پهلوان حسن دامغانی به مازندران بحرب امیرولی و چون حرب واقع شد شکست بر پهلوان حسن دامغانی افتاد و او هزیمت نموده مراجعت کرد .

سال ۷۶۳ هـ

گرفتن درویش عزیز و خواجه علی مؤید سبزواری و در این ولا پهلوان حسن دامغانی بمحاصره قلعه شغان مشغول بود . درویش عزیز و خواجه علی مؤید بسرداران لشکر پیغام فرستادند که ما در سبزواری متمکنیم و اهل و عیال و فرزندان شما بدست ما اند ، باید که پهلوان حسن دامغانی را بقتل آورده سر او را بیاورند . ایشان نیز بموجب فرموده او را بقتل آوردند و سر او پیش درویش عزیز و خواجه نجم الدین علی مؤید فرستادند .

سال ۷۶۴ هـ

قتل درویش عزیز جوری (فی ثامن عشر ربیع الاول) که بحرب ملک معزالدین ابوالحسن محمد کت بهرات میرفت لشکر ازو باز گشتند و خواجه علی مؤید او را در سبزواری نگذاشت . درویش عزیز جوری روی به عراق آورد ، خواجه نجم الدین علی مؤید سیاه شیر و علی ترکمان را با دو هزار سوار بر عقب او فرستادند و او را بقتل آوردند و درویش عزیز ده ماه حکومت کرد .

جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید باستقلال بحکومت سریدار و او دعوی تشیع میکرد و هر شام و صبح اسب صاحب الزمان میکشید و رعایت سادات و علویان بسیار مینمود و از سریدار هیچ کس زیادت از او حکومت نکرد .

سال ۷۶۹ هـ

وفات امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین المستوفی الشاعر در ثامن جمادی الاخر السنه المذكوره . بیت .

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه روزشنبه هشتم ماه جمادی الاخرین
گفت رضوان حور را بر خیز و استقبال کن خیمه بر صحرای جنت میز ندابن یمین

وله فی حالة النزاع

منگر که دل ابن یمین پر خون شد بنگر که ازین جهان فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

سال ۷۷۲ هـ

قتل درویش امیر کمال الدین و درویش محمد بن هندو که ایشان بوقت قتل

درویش عزیز جوری پیش ملک غیاث الدین پیر علی کرت آمدند ، خواجه علی مؤید قصد ایشان داشت و ملک غیاث الدین ایشان را در قلعه فرهاد جردکوتوال کرده بود . خواجه علی مؤید قلعه فرهادجرد را گرفته ایشان را بسبزوار پیش خواجه سدید فرستاد و فرمود که ایشان را بکش . خواجه سدید هر دو را بقتل رسانید .

سال ۷۸۱ هـ

گرفتن امیر ولی سبزوار را و دادن بخواجه نجم الدین علی مؤید که پیشتر والی سبزوار بود و او را بیرون کرده بودند و او التجا بامیر ولی برده بود و امیرولی آمد و سبزوار را جهت او مستخلص کرد و بدو داد .

سال ۷۸۳ هـ

آمدن . . . خواجه نجم الدین علی مؤید از سبزوار پیش امیر صاحب قران تیمور و تربیت و عنایت فرمودن امیر صاحب قران با ایشان .

سال ۷۸۸ هـ

وفات خواجه نجم الدین علی مؤید سبزواری حاکم سریدار .
بر دال محمد چو نهی يك نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست
مدت حکومت او بیست و هفت سال بود . سه سال در دامغان
و بیست و چهار سال در سبزوار. مقرر فرمودن امیر صاحبقران خواجه
عمادالدین مسعودخواهر زاده خواجه نجم الدین علی بحکومت سبزوار .

سال ۸۰۷ هـ

آمدن امیرسید خواجه بمزینان و قلعه مزینان را مسخر کرده متوجه سبزوار گشت و در سبزوار هر روز حرب بود . در این اثنا خبر رسید که پیر پادشاه وارد خراسان گشته و به جوی رسید امیر سید خواجه متوجه پیر پادشاه شد و سلطان علی از سبزوار بیرون آمده با پیر پادشاه ملحق شد . . . فتح سبزوار بر دست امیر سید خواجه و امیر مضراب بهادر .

سال ۸۰۸ هـ

قتل سلطان علی خواجه مسعود سریدار که در سبزوار یاغی شده بود و امیر مضراب و امیر جاکو و امیر سید خواجه شیخ علی بهادر و امیر جهان ملک و جمعی امرا و لشکریان بحکم حضرت اعلی خاقانی بمحاصره سبزوار قیام نمودند چندبار با

و حرب کرده سبزوار را از او انتزاع نموده . او پناه بامیرزاده امیرانشاه کورکان که از عراق متوجه خراسان شده بود برد و امیر زاده امیر انشاه او را بامراء مذکور سپرده بدرگاه فرستادند و در هرات در روز چهارشنبه دوم صفر بقتل رسید .

رسیدن خبر پیش حضرت اعلی خاقانی خلدالله سلطانه که امیر زاده امیر انشاه گورکان بکله پوش رسیده است و بطرف خراسان میآید . امیر حسن صوفی ترخان و امیر جلالالدین فیروزشاه و امیرجهان ملک ملکت نامزد شدند که بامیر سید خواجه ملحق شوند ، اگر امیرزاده امیرانشاه بدنجانب میآید او را بیاورند و اگر مراجعت مینماید او را مدد فرستند و سلطان علی سریدار(که پیشتر ذکر قتل او رفت) بستانه و بدرگاه فرستند و ایشان آمدند و با امیرزاده امیرانشاه ملاقات کردند و سلطان علی را ستانده بهرات فرستادند و بعضی از سریداران را بقتل آوردند . در این اثنا **امیرزاده ابابکر** از حبس برادر گریخته از سلطانیه با پدر ملحق شد و معلوم کرد که پدر او سلطان علی را به امرا سپرده ازین معنی بغایت متألم شد و با پدر گفت که در خراسان هیچکس بعد از این برما اعتماد نخواهد کرد . مراجعت نموده متوجه آذربایجان شدند .

اگر از کتاب دیجیتالی حاضر راضی هستید و مایلید برای تداوم این روند به ما یاری کنید، می توانید کمکهای مالی خود را ؛هرچند اندک ودر حد چند سنت ؛ به این شماره حساب در آی گولد واریز کنید: 1377587

تهیه شده برای وبلاگ

<http://www.farsibooksonline.blogspot.com>

برای اطلاعات بیشتر به آدرس وبلاگ:

<http://www.farsibooksonline.blogspot.com>

یا گروه اطلاع رسانی ما مراجعه کنید.

<http://groups.yahoo.com/group/farsibooks>

اگر مایل به شرکت در برنامه دیجیتالی کردن کتابهای
فارسی هستید در گروه کاری ما عضو شوید:

<http://groups.yahoo.com/group/jamejahannema>